

تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما



احمد کسروی

تبرستان 2006 / 1385

تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما

احمد کسروی

(از روی چاپ: کاروند کسروی. مجموعه 78 رساله و گفتار از احمد کسروی. به کوشش یحیی ذکاء. تهران: کتابهای جیبی؛ فرانکلین، 1352: برگ های 41-50.)
طرح جلد: ب. فرزام

برگ شمار: 50

باز نویسی و پخش: تبرستان 2006م/1385خ

<http://www.tabarestan.info>

info@tabarestan.info

تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما 1

اشخاصی که به تاریخ ایران آشنا هستند می دانند که قطعه طبرستان یا مازندران از نظر تاریخی اهمیت مخصوص دارد و به واسطه داشتن کوههای بلند و جنگلهای انبوه و راههای تنگ و باریک و سایر استحکامات طبیعی همواره محل توجه و پناهگاه سران سرکش و اشخاص داعیه پرور و ارباب دعوت و سرچشمه جریانات مهمه بوده ، و یک قسمت از وقایع تاریخ ایران در آنجا روی داده و به علاوه از زمان استیلای اسکندر یونانی تا عهد صفویه بلکه تا اوائل قاجاریه، سیر تاریخ ایران توجه عمده بدین سرزمین داشته است.

طبرستان را همین امتیاز بس که همه وقت در مقابل سیل هجوم اجانب ، از سایر نقاط ایران بیشتر مقاومت ورزیده و یوغ تسلط بیگانگان را دیرتر به گردن خود پذیرفته است. در صدر اسلام، یعنی همان موقعی که سایر بلاد ایران هنوز نیم قرن از هجرت نگذشته ، به دست فاتحین عرب مفتوح گردید- مازندران تا اواسط قرن دوم ، که یک دسته از عساکر دولت عباسیه به اسم اجازه عبور به خراسان وارد طبرستان گردیده و توانستند بلاد واقعه در هامون و دشت آنجا را تصرف نمایند، کمال استقلال را داشت ، و مردم آن بعد از آن تاریخ هم همواره با فاتحین بیگانه در زد و خورد و کشمکش بودند و مسلمین فقط در سال یکصدوبیست و اندی، موقعی که عبدالله بن طاهر، مازیار بن قارن را دستگیر کرده و با خود به بغداد برد و در آنجا کشته گردید- موفق شدند تسلط خود را در سهل و دشت طبرستان بسط دهند ، لیکن این موقعیت و تسلط هم دولت مستعجل بود و دیری نپایید که مردم مازندران را عشق استقلال بر سر زده و در سال 250 هجری حسن بن زید علوی ، معروف به داعی کبیر ، را که مؤسس سلسله سادات زیدیه طبرستان است ، از ری دعوت نموده و پس از زد و خوردهای زیاد نواب خلفا را از مملکت خود بیرون

راندند و در همه احوال کوهها و بیشه های مازندران در استقلال قدیمی خود باقی و دو سلسله مهم از اسپهبدان بومی - یکی سلسله باوندیان در جبال سواد کوه- و دیگری سلسله بادوسپانی یا «گاوباره» در جبال رستمدر ، تسلط و استقلال داشتند .

در اوایل قرن سیم ، که دامنه فتوحات اسلامی در آسیا تا حدود چین و در افریقا تا سواحل بحر اطلس و در اروپا تا ماوراء جبال آلپ و پرتقال ، به جای ناقوس ، صدای اذان مسلمین به اطراف طنین می انداخت - در قلل جبال سواد کوه آتشکده های دین زرتشت دائر و مشتعل بود و اسپهبدان هنوز کیش نیاکان خود را از دست نداده بودند ، فقط در عهد معتصم بالله عباسی قارن بن شهریار به خواهش خلیفه مزبور اسلام پذیرفته و «زنار بگست» . 2

اهل فضل و اطلاع از قدیم برای غالب ولایات ایران تاریخهای مخصوص نگاشته اند و نسخه های چاپی یا خطی بعضی از آنها موجود است : از قبیل عقدالعلی (تاریخ کرمان) تألیف احمدبن حامد، چاپ ایران؛ و تاریخ گیلان تألیف سید ظهیرالدین، چاپ رشت ؛ و تاریخ گیلان تألیف ملا عبدالفتاح فومنی ، چاپ پترسبورغ؛ و تاریخ خانی (تایخ گیلان) تألیف علی بن شمس الدین ، چاپ پترسبورغ ؛ و شیرازنامه تألیف ابوالعباس احمد بن ابوالخیر ؛ و جامع مفیدی (تاریخ یزد) تألیف مفید مستوفی ؛ و تذکره شوشتریه تألیف سید عبدالله متخلص به فقیر ، (نسخه های خطی این سه کتاب اخیر در موزه بریتانیایی موجود است)؛ و فردوس التواریخ (تاریخ مشهد) ، چاپ ایران؛ و فارسنامه تألیف مرحوم فرصة الدوله ، چاپ شیراز یا بمبئی و غیر اینها، که تعداد آنها عجلتا از موضوع بحث ما خارج است . لیکن طبرستان به واسطه کثرت وقایع و اهمیتی که در هر دوره داشته است بیشتر از همه توجه نویسندگان و مورخین را جلب نموده و شاید عدد تألیفاتی که برای ضبط حوادث و وقایع این قطعه از ایران نوشته شده است از بیست کتاب بیشتر باشد و ذیلا اسامی آنها را ، تا اندازه ای که می دانیم ، با شرح مختصری بیان می نمایم:

1- کتاب فتوح جبال طبرستان در زبان عربی، تألیف ابوالحسن علی بن محمد المدنی که در سال 225 هجری وفات کرده است³ و این کتاب نخستین تاریخ طبرستان است که اسم آن در تألیفات دیگران ذکر شده است.

2- عقداالسحر و قلندالدرر تألیف ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی. اکنون نسخه ای از این کتاب پیدا نیست. لیکن ابن اسفندیار یک نسخه از آن در سال 606 هجری در ری «دارالکتب مدرسه شاهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار» پیدا کرده و از عربی به پارسی ترجمه نموده و مطالب آن را اساس تألیف خود قرار داده است. 4 تاریخ زندگانی یزدادی مفصلاً معلوم نیست و نگارنده ترجمه او را در کتابی خوانده ام و ابن اسفندیار او را با اوصاف

« از جماهیر مشاهیر طبرستان و به استیعاب انواع علوم مستثنی، و مصنف کتب بسیار⁵ ستوده و در ذیل تعداد «ائمه کبار طبرستان» اسم او را برده و می نویسد: «مؤلفات او از غایت شهرت مستغنی از ذکر عداد مجهولین است. 6» لیکن مؤلف مشارالیه با همه شهرتی که در عصر خود تا دوره ابن اسفندیار داشته امروز در عداد مجهولین است و تألیفات کثیر او، که ابن اسفندیار از غایت شهرت محتاج به ذکر آنها نبوده است، همگی مفقود می باشد و نسخه ای از آنها پیدا نیست، فقط کتابی به اسم کمال البلاغه، که دو و سه نسخه خطی آن در بعضی از کتابخانه های خصوصی طهران یافت می شود، منسوب به اوست. ولی نگارنده پس از مطالعه آن کتاب و دقت کامل، پیدا کرده ام که آن، تألیف معروف یزدادی موسوم به قرائن شمس المعالی و کمال البلاغه، که ابن اسفندیار نیز آن را ذکر می کند، 7 نیست و بلکه نسخه (جنگ) مانندی است و فقط یک مقدار از مطالب تألیف یزدادی را- که عبارت می باشد از مقدمه آن کتاب و قسمتی از رسائل شمس المعالی قابوس - در آنجا نقل کرده است⁸. عصر و زمان یزدادی و تاریخ تألیف عقداالسحر هم روشنتر از ترجمه حال و شرح زندگانی او نیست، فقط از پاره ای قرائن می توان تعیین تخمینی کرد. از جمله از مقدمه تألیف مفقودالایر او، قرائن شمس المعالی و کمال البلاغه، که به طوری که گفتیم در نسخه های موجود معروف به کمال البلاغه نقل گردیده

است - مفهوم می شود که یزدادی رسائل (مکاتیب) متفرقه شمس المعالی قابوس بن وشمگیر را از مؤلفات دیگران نقل ننموده ، بلکه خود او مستقیماً جمع آوری کرده است 9، و بدیهی است که موفقیت در این کار موقوف به معاصر یا اقلاً قریب العصر بودن اوست با شمس المعالی ، و از طرف دیگر مشارالیه اسم شمس المعالی را در همه جا قید «رحمه الله» ذکر می کند . نتیجه ای که از این دو مقدمه به دست می آید آن است که یزدادی از مؤلفین اوائل قرن پنجم هجری بوده و شاید از اواخر عمر، شمس المعالی را هم درک نموده است 10.

3- باوند نامه مؤلف آن غیر معلوم و نسخه اش نایاب است. لیکن ابن اسفندیار در اول تألیف خود به آن اشاره کرده و می گوید : « به عهد ملک حسام الدوله شهریار قارن از اکاذب اهل قری و افواه عوام الناس به نظم جمع کرده اند» 11 و ظاهر این است که این کتاب به زبان طبری بوده است.

4- تواریخ طبرستان تألیف محمدبن اسفندیار آملی . تواریخ اتمام آن درست معلوم نیست لیکن مؤلف در ذکر قلعه «کیسیلیان» می گوید: «از آن تواریخ تا به عهد ما ، در ثلاث عشر و ستمائه این قلعه معمور بود.» اصل تواریخ ابن اسفندیار تا کنون چاپ نشده است 12 و تنها نسخه خطی آن که خالی از نقض و اغلاط مهمه نیست در بعضی از مکاتیب عمومی اروپا و کتابخانه های شخصی ایران پیدا می شود . لیکن پروفیسور بروان ، مستشرق معروف انگلیسی ، آن را با اندکی اختصار و تصرف، به زبان انگلیسی ترجمه و در سال 1905 میلادی با مصارف اوقات «گیپ» چاپ کرده است .

5- تواریخ مازندران تألیف ابن ابی مسلم 13. از این کتاب بیشتر از این مقدمه معلوماتی در دست نیست.

6- **تألیف مولانا اولیاءالله آملی** که به اسم فخرالدوله شاه غازی بن زیار، از سلسله اسپهبدان گاو باره ، که از سال 261 تا 280 در رستمدر حکمرانی کرده ، تألیف نموده است 14.

7- **تألیف علی بن جمال الدین رویانی** که در عهد کارکیا سلطان محمد (که در نصف اخیر قرن نهم هجری در لاهیجان حکمرانی داشته است) به اسم پسر و ولیعهد او ، کارکیا میرزا علی ، تألیف نموده است 15 نسخه های این هر دو کتاب نایاب است. لیکن سید ظهیر الدین مطالب آنها را در تألیف خود اقتباس نموده است .

8- **تاریخ طبرستان و رویان و مازندران** تألیف سید ظهیر الدین ، از سادات مرعشیه مازندران ، که به اسم کارکیا میرزا علی لاهیجانی نوشته و در سال 881 تمام کرده است ، و به طوری که در مقدمه تصریح می کند کتاب او حاوی است بر دو تألیف مولانا اولیاءالله و علی بن جمال الدین ، با دو فصلی که خود او بر آنها افزوده است . مسیو دارن ، مستشرق روسی ، متن آن کتاب را در سال 1905 میلادی در پترسبورگ - با یک مقدمه ای در زبان آلمانی چاپ کرده است.

9- **تألیف شیخ علی گیلانی** نسخه این کتاب را پیدا نکردیم، لیکن مرحوم صنیع الدوله در تألیف خود از آن نقل می کند و عین عبارت او در باب این کتاب این است: « شیخ علی گیلانی ، که معاصر شاه عباس اول بوده ، تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران در حدود 1044 هجری برای حاجی محمد علی اشرفی نوشته است 16.»

10- **التدوین فی جبال الشیروین** تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله بن حاجی علی خان حاجب الدوبه مراغه ای است که در سال 1312 در طهران چاپ شده .

11- تألیف مرحوم میرزا جعفر ارته متخلص به غیبی 17 پارسال هنگامی که نگارنده در ساری بودم چند جزوه از اول این کتاب را ، که مقدمه آن از علم هیئت و جغرافیای هیئتی و طبیعی مازندران بحث می کند ، از وارث آن مرحوم گرفته و مطالعه کردم لیکن باقی جزوه ها به دست نیامد. مرحوم میرزا جعفر این کتاب را به اسم شاهزاده اعتضاد السلطنه ، حاکم مازندران، عنوان کرده و به طوری که از مقدمه کتاب معلوم می شود - اگر تمام کرده باشد- بهترین تألیفی است در جغرافیای طبیعی مازندران و وقایع قرون اخیر آنجا، لیکن معلوم نیست که تمام کرده باشد، و شاید به واسطه فوت آن مرحوم نا تمام مانده است. از این مؤلفات ، آنچه به طور یقین می توان گفت نسخه های آن از بین نرفته و به کلی مفقودالایثر نگردیده است، بیشتر از چهار و پنج کتاب نیست 18. و از مابقی فقط اسم باقی است. لیکن روی هم رفته مطالب مهمه آن از میان نرفته و در مؤلفات دیگر ضبط گردیده است ، به علاوه حوادث عمده طبرستان ، بخصوص وقایع بعد از اسلام آن را مورخین دیگر در مؤلفات تاریخی خود ، از قبیل مجلدات کامل ابن الاثیر و تاریخ طبری و تاریخ الخلفاء سیوطی و تاریخ یمنی ، و تاریخ حمزه اصفهانی و حبیب السیر و مطلع السعدین و تاریخ ایلچی نظام شاه دکنی و تاریخ عالم آرای عباسی و مجالس المؤمنین و غیر آنها، در تحت عنوانهای مختلفه ضبط کرده اند.

مسیو دارن متن همین مطالب را از بیست و دو کتاب مختلف عربی و فارسی جمع آوری کرده و در یک مجلد در پترسبورغ چاپ نموده 19. و همچنین دو فصل راجع به ملوک مازندران و سرداران را از جزء دوم جلد سیم حبیب السیر به زبان آلمانی ترجمه و چاپ کرده است 20 .

* * *

در اواخر پاییز سال گذشته ، در موقعی که تازه وارد ساری ، مرکز مازندران ، شده بودم به واسطه فریبندگی مناظر دلکش، و جمال فرح بخش کوهها و دشتها ، لحظه ای از نظاره و تماشا خود داری نتوانسته و آنی از سیر و تفرج سیر نمی شدم ، مخصوصا به خاطر می آورم که در این هنگام که دشت و هامون مازندران پیکر خود را به حله های

زمردین درختان آراسته است. سایر نقاط ایران ، جز کفن سفید برف لباسی و جز در گورستان خمود و بی حرارتی مقامی ندارند ، وجد عشقم به آن مرز حرم و سرزمین سبز و دلفریب بیشتر می گردد ، و به همین جهت خوش می داشتم شبهای خود را، که در تاریخ زندگانیم وقف مطالعه مکملی به عمل آورده و از سرگذشت مردم باستان آن اطلاعات کاملی فراهم نمایم. لیکن افسوس که در کلیه شهر ساری - یعنی در مرکز ولایتی که سابقا حکمداران آن حتی در خارج حوزه حکمرانی خود مدارس و کتابخانه های عمومی تأسیس می کردند21، یک باب کتابخانه نبود، یا اقلا یک دکان کتابفروشی معتبری نبود، و از کتابخانه های خصوصی هم که تحقیق شد کتابی راجع به تاریخ سواد کوه صنیع الدوله به اسم التدوین نیز، که در طهران و سایر جاها فراوان است، و نگارنده در سابق آن را یک دوره مطالعه کرده بودم - در ساری یافت نشد ، (فقط چند جزوه از تألیفات مرحوم میرزا جعفر به طوری که ذکر رفت به دست آمد) . به علما و اهل فضل هم که مراجعه شد از گذشته و سرگذشت ولایت و وطن خود اطلاعی نداشتند.

غفلت و بیخبری مردم مازندران را از تاریخ مرز و بوم نیاکان خود از اینجا می توان اندازه گرفت که خوابگاه سرکشان ستم پیشه ای را ، که پانصد سال پیش پدران ایشان از مظالم و کردارهای نازیبای آنها به تنگ آمده و دفع شر ایشان را از خدا می خواستند ، امروز به اسم « معصوم زاده » زیارتگاه و ستایش می کنند و از استخوان پوسیده آنها گشایش کار می طلبند ! یکی از زیارتگاههای معتبر شهر ساری مقبره امامزاده عبدالله از امرای مرعشی است. سید ظهیرالدین ، پسر عموی همان سید عبدالله ، در تاریخ خود، از فسق و شرب خمر و علی الدوام مست و لایعقل بودن او شرح داده و می نویسد: « سید عبدالله یک نفر از عموزاده خود ، سید مرتضی نام را بگرفت و به دست خود میل آتشین در چشم او کشید و در دیده خود ذره ای حیا ندید ، و عم خود، سید کمال الدین ، را ... بگرفت و حبس کرد تا در زندان بمرد ، و فرزند او ، سید زین العابدین ، روزی که سید عبدالله به حمام رفته بود ، با دو سه نفر به درون رفت و او را به قتل آورد.» 22

در اوائل بهار مأموریت ما در ساری خاتمه یافت و با تأثر و تأسف مناظر دلکش مازندران را وداع گفته به تهران بازگشتیم ؛ لیکن دل از آن سرزمین سبز و خرم نکند و

باز هر وقت مایل بودم که هر چه از تواریخ طبرستان پیدا کردم ، مطالعه بنمایم . لذا چند فقره کتاب را ، که عبارت باشد از تواریخ ابن اسفندیار (خطی) و ترجمه انگلیسی آن، و تواریخ ظهیرالدین (چاپ دارن) و التدوین مرحوم صنیع الدوله، از فاضل مورخ دانشمند، آقای میرزا عباس خان آشتیانی ، به عاریت گرفته مدتی مشغول مطالعه بودم ، و چون در این ضمن پاره ای مطالب را در خور بحث و تدقیق می دیدم نظریه و نتیجه تحقیقات خود را یادداشت می کردم، و اینک خلاصه یادداشتهای خود را راجع به هر یک از چهار کتاب مذکور در چهار فصل به نظر قارئین کرام نوبهار می رسانم:

1- تواریخ ابن اسفندیار

1 - شرح زندگانی ابن اسفندیار مدون نیست و نگارنده ترجمه حال او را در کتابی نخوانده ام ، و اطلاعات مجملی که از مطالعه تألیف منحصر به فرد او استنباط می شود از قرار ذیل است:

پدر او ، حسن بن اسفندیار ، یکی از معمرین بوده و بیش از صد سال زندگانی نموده و سیاحت‌هایی در اطراف ایران و ممالک همجوار به عمل آورده است و شخصا پیرمرد ادیبی بوده و شعر ذیل از اوست:

وقت است که از کنج فنا برخیزم

گاه است که بر گنج بقا بنشینم 23

و اما خود مؤلف ، اسم او محمد و از منتسبین دربار حسام الدوله اردشیر بن حسن ، از اسپهبدان باوند ، و پسر او ملک شمس الدوله مقتول بوده و از ایشان «مواهب و عطیت» یافته است. در سال 606 سفری به بغداد کرده و در مراجعت در شهر ری خبر قتل ملک شمس الملوک را شنیده و دو ماه در آنجا متوقف گشته و در ضمن ، کتاب عقدالسر یزدادی را از کتابخانه مدرسه شاه غازی رستم به دست آورده است . بعد بر حسب دعوت پدرش به آمل مراجعت کرده و پس از مدتی از آنجا عزیمت خوارزم نموده 24 و در حدود

سال 613 ، در آن شهر تألیف خود را پرداخته است . از آن تاریخ به بعد دیگر خبری از او نیست و بسیار محتمل است که در قتل عام خوارزم ، که مدتی بعد از آن تاریخ وقوع یافت ، به دست عساکر مغول مقتول گردیده است. این رباعی از اوست :

ای دل به امید بوک تا کی پویی؟
چون عادت چرخ نیست جز بد خوبی
حقا که اگر زمانه آن را شاید
کز وی تو شکایتی و شکری گویی 25

در ذکر گرمابه و قصر و میدان سرخاب بن باو می نویسد : « وقتی که ملک سعید اردشیر مرا به مهمی بدان قلعه فرستاد، یک یک آثار آن عمارت به من نمودند. » 26 از این عمارت می توان استنباط نمود که ابن اسفندیار در دستگاه ملک اردشیر و پسر او سمت رسمی داشته و بعید نیست که مسافرت او به بغداد برای انجام مهم ملکی بوده است و توقف او در ری ، بعد از شنیدن قتل ملک شمس الملوک و مهاجرت اجباری او از آمل به خوارزم ممکن است این استنباط را تأیید نماید.

2-نسخه ها خطی تاریخ ابن اسفندیار در کتابخانه های عمومی اروپا عبارت است از چهار نسخه در لندن و دو نسخه در پتروگراد و یک نسخه در پاریس 27. «پروفیسور براون» در ضمن ترجمه کتاب، چهار نسخه لندن را با یکدیگر مقابله کرده و از دو نسخه پتروگراد یکی در زمان « مسیو دارن » استنساخ شده است و مشارالیه آن را چهار نسخه لندن مقابله و نسخه بدلها را قید کرده است .

از مقابله ترجمه « پروفیسور براون» با نسخه خطی که ما داریم واضح و ثابت می شود که این پنج نسخه بلکه سه نسخه دیگر پتروگراد و پاریس نیز از روی همدیگر یا اقلا همه آنها از یک نسخه معینی استنساخ شده است و تفاوت جزئی در املاهای پاره های الفاظ با هم دارند . لیکن هیچ یک از این نسخه ها صحیح و خالی از نقص و خلط نیست و گذشته از دستبرد و تحریف و تصحیف ناسخین ، که در عبارت و الفاظ ، به خصوص در اعلام و ارقام ، به عمل آمده است، نواقص و اغلاط مهمتر دیگر از سقط و خلط روی داده است.

باید از بدبختی کتاب ابن اسفندیار شمرد که با آن همه اهمیتی که در عالم خود دارد و محل مراجعه مؤلفین بزرگ از شرقی و غربی است و چند نفر مستشرق معروف اروپا از قبیل «مستر ریو» و «پروفیسور دارمستتر» و «مسیو دارن» و «پروفیسور براون» و غیر ایشان به مطالعه آن پرداخته اند، تا کنون کسی اقدام به تصحیح و تهذیب آن از روی مآخذ و مظان مطالب ننموده است. نسخه ای که ما داریم، مرحوم رضا قلی خان الله باشی، مؤلف مجمع الفصحاء، از اول تا آخر مطالعه نموده و در حواشی بعضی صفحه ها معنی و تفسیر پاره ای کلمات را با خط خود قید کرده لیکن به تصحیح عبارات مغشوشه و الفاظ محرقه به هیچ وجه نپرداخته و بلکه در دو سه جا تصرفات مضحکی نموده که بدتر از تحریفات ناسخین است. از جمله در یک جامؤلف به مناسبتی اسم «قثم بن عباس» را برده و می نویسد: «قثم همشیره 28 حسین بن علی بود. بدیهی است که «همشیره» با هاء غیرملفوظ در آخر، غلط و از تصرفات کاتب و «همشیره» بدون هاء صحیح است و مقصود معنای لغوی اصلی آن کلمه می باشد یعنی «برادر رضایی»، زیرا قثم برادر رضایی حسین بن علی بود، مرحوم رضا قلی خان ملتفت این نکته نشده و «همشیره» را به معنای معروف یعنی خواهر گرفته و برای تصحیح عبارت با مرکب قرمز و با خط خود لفظ «زاده» بر آن افزوده و جمله را این طور کرده است: «قثم که همشیره زاده حسین بن علی بود» حال باید از او پرسید که چطور توانسته است به خاطر تصحیح معنای عبارتی، خواهر حسین بن علی را زن عباس که عموی پدر و از محارمش بود قرار بدهد و سند تاریخی او کدام است؟!

3- در چند جا در ضمن مطالعه، رشته مطلب یک دفعه تغییر یافته و زمینه صحبت بدون فاصله و علامت فارقه عوض می شود و پس از دقت و اعاده مطالعه واضع می گردد که نسخه ناقص است، چند سطر یا یک صفحه - و در دو جا چند صفحه- از وسط افتاده است. معلوم می شود نسخه اصلی، که مرجع این چند نسخه می باشد، صفحاتش غیر مرتب و ناقص بوده است و کاتبین در موقع استنساخ ملتفت نگردیده و دو مطلب ملتئم را به همدیگر وصل داده اند. برای اثبات و توضیح، یکی از آن موارد را ذیلا یادداشت می نمایم:

در شرح حکمرانی اسپهبد حسام الدوله شهریار و پسر او، نجم الدوله قارن، فرستادن سلطان محمد بن ملکشاه پسر کودک خود، احمد نام، را به اتابیکی سنقر کوچک به ولایت ری و طبرستان و توابع آنها ذکر کرده و می نویسد: «سنقر کسی را پیش علاءالدوله 30 فرستاد که اگر تو پیش پسر سلطان آبی کار تو راست شود و آمل و طبرستان به تو سپارم. علاءالدوله علی را به آمل فرستاد و بزرگان آمل به استقبال آمدند و امیر حسان بهاءالدوله والی آمل بود، کمر خدمت اسپهبد علاءالدوله بر میان بست و آنجا که معروف است به «جاوه کوشک» به آمل آمد، ملک سعید قصری ساخته بود، فرودآمده و لشکرگاه ساخت... چون این خبر به حسام الدوله رسید، لشکر شهریار کوه برگرفت و به لاک آبدان آمد.» 31 اینجا رشته کلام از تسلسل و تناسب افتاده و مطلبی که بعد از این بدون فاصله ذکر می شود راجع به موضوع و زمان دیگری است و با مقایسه کتاب سید ظهیرالدین معلوم می شود که قریب ده صفحه مطلب از بین افتاده است 32. نظیر این سقط و نقص مهم در دو جای دیگر نیز اتفاق است: یکی در شرح حکمرانی «دارمهرین فرخان و ذکر کشته شدن ابومسلم خراسانی و وزارت ابو ایوب» 33 و دیگر در شرح حکمرانی اسپهبد «اردشیر بن حسن» و ذکر مخالفت استندار کیکاوس با او و اشعارهزل آمیزی که در آن باب گفته شده 34.

عجب است که «پرفسور براون» ملتفت هیچ یک از این نقص و سقطها که با اندک دقتی واضح است، نشده و در ترجمه و نقل سطور به همان طوری که هست بدون اشاره و توجه مداومت ورزیده است 35.

4- در یک جای کتاب، در آنجا که در ذیل عنوان «ذکر آل وشمگیر بن زیار، ملوک گیلان» به بیان فضل و ادب قابوس وشمگیر می پردازد، اشتباه و غلط عجیبی از کاتبین نسخ روی داده که منشأ اشتباه عقیده یکی از مؤلفین بزرگ اروپا گردیده است.

بیان این تفضیل آنکه ابن اسفندیار کلام یزدادی را در وصف فصاحت و علو رسائل قابوس، از مقدمه کتاب کمال البلاغه به ترتیب ذیل نقل می کند.

سخن یزدادی: و أنا أقول بلسان منطلق إنَّ أحدا لم يسمع كلاما مؤلفا بلغة العربيه مثل رسائل قابوس في الفصاحة و الوجازة و خدمتي هذا (!) طالعة الى جنابه الرفيع... 36.

قسمت اول این عبارت تا لفظ «الوجازة» کلام یزدادی است و تتمه آن در سه صفحه بعد ذکر شده ، و اما از لفظ « و خدمتی» تا آخر عبارت عربی که یک صفحه بیشتر است ، ربط به یزدادی نداشته و مقطع از رساله ابوالسحق صابی معروف است که در جواب به رساله قابوس نوشته 37 و اول آن در دو صفحه بعد ذکر شده است.

اساس و مبدأ این غلط عجیب است که کاتب یکی از نسخه ها که مرجع سایر نسخه ها است در ترتیب صفحه ها و نقل آنها سهو و اشتباه نموده و مقدم و مؤخر استنساخ کرده است.

چنانکه این غلط و اشتباه منحصر به یک نسخه بود، در خور توجه و اعتنا نبودی ، لیکن با مراجعه به ترجمه «پرفسور براون» 38 معلوم می شود که تمام نسخه های موجوده ، یا چهار نسخه لندن نیز این غلط را دارد.

و اما اشتباه عقیده یکی از مؤلفین اروپا که گفتیم : « مستر ریو» مؤلف فهرست نسخه های فارسی خطی موزه بریتانی ، در ذیل عنوان تاریخ طبرستان ، تألیف ابن اسفندیار راجع به زمان حیات یزدادی اظهار عقیده نموده می نویسد: « از جای دیگر همان کتاب (یعنی کتاب ابن اسفندیار) صفحه 81 می فهمیم که او (یعنی یزدادی) در دستگاه قابوس و شمشگیر می زیست و آثار او را از نظم و نثر جمع آوری کرده و قرائن شمس المعالی و کمال البلاغه نام نهاده است. « 39 در صفحه بعد هم می نویسد که صفحه 81 نسخه او راجع به شرح حال قابوس است.

در محل صفحه 81 کتاب ابن اسفندیار هرگز عبارتی موجود نیست که به معاصر بودن یزدادی با شمس المعالی یا زیستن او در دستگاه امیر مشارالیه دلالت داشته باشد . فقط مؤلف مذکور می نویسد : «و امام ابوالحسن یزدادی جمعی ساخته است از الفاظ او، و آن را قرائن شمس المعالی و کمال البلاغه نام نهاده...40».

از این عبارت هیچ گونه ادعای «مستر ریو» استنباط نمی شود . تنها چیزی که منشأ این ادعا می تواند شده، آن است که « مستر ریو» عبارات و خطایات ابواسحق را ، که از سهو کاتبین قاتی عبارت یزدادی شده است، منسوب به یزدادی تصور کرده و از عبارات تجلیل و تفضیم او استنباط نموده است که او یکی از حواشی و درباریان قابوس بوده است.

5- در شرح حال «گاوباره» پس از ذکر استقرار تسلط وی، می نویسد: «و این در سال سی و پنج از تاریخ عجم بود که به نو نهاده بودند 41». در باره این تاریخ عجم که می گوید به نو نهاده بودند، دو احتمال می توان داد: یکی تاریخ یزدگردی معروف که از ابتدای جلوس یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، و مطابق سال یازدهم تاریخ هجری است. و دیگری تاریخ مخصوص که اسپهبدان مازندران وضع کرد بودند و مبدأ آن از وفات یزدگرد و استقلال مازندران مطابق سال سی و یکم هجری است. و این تاریخ را بعضی از مؤلفین اروپا تاریخ طبری می نامند 42.

پس سال سی و پنج تاریخ عجم، که ابن اسفندیار آن را ابتدای استقرار تسلط «گاوباره» در مازندران قید می کند، مطابق یکی از سنن 45 و 65 هجری می شود. مدت حکمرانی «گاوباره» هم به گفته ابن اسفندیار پانزده سال است و وفات او در یکی از سنن 60 و 80 هجری واقع می شود.

پس از گاوباره، پسرش «دابویه» به جای او به تخت حکمرانی نشست. ابن اسفندیار مدت حکمرانی او را معین نکرده و سید ظهیرالدین آن را شانزده سال می نویسد 43. لیکن اگر ما کمترین مدت محتمله، یعنی فقط یک سال، هم بگیریم، باز به هر تقدیر و فرض، ابتدای جلوس «فرخان پسر دابویه» متأخر از سال شصت و یک هجری بوده است، یعنی در زمانی که معاویه بن ابی سفیان حیات نداشته است. لیکن ابن اسفندیار در ذکر حکمرانی «فرخان» پس از شرحی راجع به داستان مصقلة بن هبيرة الشیبانی با امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب و فرار او می نویسد:

«او [که] وقتی دیگر به طبرستان رسده بود، پیش معاویه نوشت و دعوی کرد که به چهار هزار مرد، طبرستان را مستخلص کنم. لشکر بگرفت و مدت دو سال با فرخان کوشید، تا عاقبت به طریق کجور به راه کندسان او را کشتند.» 44

برای رفع این تناقض صریح یکی از چهار احتمال را می توان اختیار کرد:

(1) لشکر کشی مصقلة به مازندران در عهد معاویه نبوده است.

(2) این قضیه در عهد حکمرانی «فرخان دابویه» نبوده است.

(3) زمانی و مدتی که ابن اسفندیار برای حکمرانی «گاوپاره» و اخلاف او معین می‌کند، از روی اشتباه و بی‌مأخذ است.

(4) اساساً لشکر کثیفی مصقله به مازندران صحت ندارد.

لیکن وجو داشتن مصقله بن هبیره در عهد معاویه تا اندازه ای مسلم و مقرر به قرائن صحت و اعتبار است، و اختیار ترجیح سه احتمال دیگر را موکول به نظر و تتبعات تاریخی قارئین می‌نماییم. لیکن نباید غفلت نمود که در هر صورت، اعتراض به ابن اسفندیار وارد است و از درجه اعتبار مطالب او می‌کاهد و کلیه مؤلف مشارالیه در تطبیق پاره ای حوادث به یکدیگر و تعیین تاریخ و زمان آنها اغلب دچار سهو و اشتباه شده است و در این باب تنها به قول او نمی‌توان اعتماد نمود.

6- در شرح حال شهریار بن شیروین باوند می‌نویسد: «شهریار مدت دراز بماند، تا در عهد شمس المعالی قابوس و شمشگیر که هم عهد سلطان یمین الدوله محمود بود بماند.» 45 و متعقب همین عبارت، داستان رفتن فردوسی را پیش اسپهبد شهریار از چهار مقاله عروضی نقل کرده و تصریح می‌نماید که فردوسی شاهنامه را به پیش شهریار شیروین برد 46. لیکن دو صفحه بعد که شهریار بن دارا بن رستم بن شهریار، یعنی نواده شهریار مذکور در فوق، را اسم می‌برد، تصریح می‌کند که معاصر قابوس بود. به علاوه تمام وقایع و اعمالی را که در پیش به شهریار بن شیروین منسوب ساخته بود، از قبیل هیجده سال در خراسان در معیت قابوس بودن، و فرستادن قابوس او را به ناحیه و محاربه او با نصر بن حسن فیروزان و مخالفت او با شمس المعالی و غیر آن - اینجا همه را به شهریار بن دارا نسبت می‌دهد 47. و این قبیل تناقض و اضطراب در کتاب ابن اسفندیار منحصر به یکی دو مورد نیست.

7- چنانکه گفتیم ابن اسفندیار تاریخ خود را در حدود سال 613 تمام کرده است لیکن در تمام نسخه های خطی که اکنون در دست هست دامنه وقایع بلانقطاع تا حدود سال 760 امتداد می‌یابد، یعنی تقریباً حوادث یکصدوپنجاه سال پس از تاریخ تألیف کتاب در آخر آن ذکر می‌شود.

بدیهی است مؤلف مشارالیه ، که در مقدمه کتاب خود را مصداق «*مستی العکبر* 48» قرارداده و از رسیدن ایام پیری شکایت می نماید، تا آن زمان نزیسته است و دیگری در کتاب او تصرفات کرده و وقایع آن یکصد و پنجاه سال را بر مطالب آن کتاب افزوده است.

«مسیو دارن» در مقدمه آلمانی سید ظهیرالدین 49 و «مسیوریو» در فهرست نسخه های خطی فارسی موزه بریتانی 50 و «پرفسور براون» در ترجمه ابن اسفندیار 51 همان نکته را متعرض شده اند، ولی هیچ یک از ایشان شخص و اسم این لاحق نویسنده را پیدا نکرده اند. لیکن ما دلایل قطعی در دست داریم که آن لاحق از مولانا اولیاءالله آملی است، و اینک یکی از دلایل ما:

در کتاب ابن اسفندیار ، در شرح حال حسام الدوله اردشیر کینخوار ، یعنی در آن قسمتی که قطعاً از خود مؤلف نبوده و الحاق است ، می نویسد : « و این خانه که در قراکلانه بود و در لب جوی هز هز ملک اردشیر ساخته بود، وقتی در آنجا تفرج می کردم، در آن تصویرات جوار، که کهنه شده بود، به خط طومار ، دو قصیده مطول از قصیده های سراج الدین قمری نوشته بود ملمع، مطلع آن قصیده این بود:

وصل العبد الی مقدم کسری الثانی

ملک العادل ذی العزة و البرهان

باسط الجود علی الکاشح و الخلان

صادق الوعد ، فلا یخلف کالخوان

اردشیر آن شد پردل که گه بخشش و جنگ

نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ

آنکه بهرام فلک روی سوی گور نهد

چون وی از کیش برآرد به گه جنگ خدنگ 52

سید ظهیرالدین نیز در شرح حال نامور بن بیستون ، از استندارهای رستم دار ، اسم اردشیر بن کینخوار را برده و می نویسد : « و این عبارت را، که در خراطه کلاته الی یومنا هذا مقرر سلاطین است، بر لب هز هز، ملک اردشیر ساخته است. و مولانا اولیاءالله نوشته که وقتی در آنجا تفرج می کردم، در آن دیوار کهنه قصیده مطولی که از گفته سراج

الدین قمری است نوشته دیدم که مطلعش این است...53 و تا آخر آنچه از کتاب ابن اسفندیار نقل کردیم، می نویسد.

از تطبیق این دو نوشته حتمی است که لاحقہ کتاب ابن اسفندیار اشعاری است که نویسنده مشارالیه از شعرای مازنداران، که به زبان طبری گفته اند، نقل می کند. این قصاید و غزلیات، به هر اندازه که اندک است، یادگارهای گرانبهایی است که هر قدر ادبیات ایران توسعه و ترقی پیدا بکند به ارزش آنها خواهد افزود.

اشخاصی که به جز خیابانهای پر جنجال تهران و دیگر شهرها جایی را ندیده اند، تصور می نمایند که ادبیات و آثار نفیسه ذوق ایرانی تنها نثر و نظمهایی است که در فارسی کتابی یا فارسی فصیح گفته یا نوشته شده و آثار ادبی موجود در لهجه های مختلفه ولایتی که به عقیده نگارنده در آتیه نزدیک در بازار ادبیات رواج مخصوصی خواهد داشت - شایان توجه نیست.

اگر معنای شعر اظهار احساسات و بیان تأثرات قلبی است، شاعر روستایی، که تخلص ندارد و شعر گفتن را وسیله ارتزاق یا از مزایای خود قرار نداده و محسنات پر تکلف بدیع را بلد نیست و تألمات و تأثرات یا وجد و فرح خود را با الفاظ ساده و در زبان مادری خود بیان می کند، گفته های او بیشتر دارای روح و معنای شعر است، و دهقان بچه ساده و صاف، که دختری از همولایتی هایش دل او را ربوده است و در اعماق جنگل بالای کوهها پی گله را گرفته و از درد عشق می نالد و در زبان خود شعر می گوید، بهترین شاعر است.

به هر اندازه که هوای صحرا و بیابان صافتر و عواطف و احساسات مردم دهاتی بی آلايشتر است، اشعار ولایتی نیز به همان اندازه بر اشعار شهری تفوق دارد.

من در تمام عمر خود یاد ندارم که از استماع غزل شاعر معروفی متأثر گردیده و از حال طبیعی خارج شده باشم. لیکن خوب یاد دارم که اشعار ترکی که در ویرانی اورمیه و در به دری مردم بدبخت آنجا گفته اند و گداهای تبریز آنها را دم خانه ها می خوانند، مرا چند بار مجبور به گریستن و اشک ریختن کرده است. باز خوب یاد دارم روزی که در ساری در مجلس بودیم، پسری که در باغ مجاور علف می چید، با صدای بلند اشعار

عاشقانه ای را در زبان مازندرانی می خواند، مضامین آن اشعار مرا چنان به هیجان آورد که خود داری نتوانسته و ناچار از مجلس بیرون شدم و دیوانه وار در باغچه گردش می کردم.

فارسی کتابی زبان رسمی مملکت ماست، لیکن بیش از یک ثلث از مردم ایران آن را نمی دانند. آیا در میان آن دو ثلث دیگر صاحب ذوق شاعری یافت نمی شود؟ آیا مضامین عالیله که از ذهن صاف و بی آرایش آنها تراوش می کند، ارزشی ندارد؟ آیا اشعار و آثار نفیسه که در لهجه های ولایتی از کردی و مازندرانی و گیلکی و لری و غیر آنها در هر دوره با نهایت فراوانی موجود بوده است در خور توجه نیست؟

مؤلفین ایران که در هر دوره و عهد به جمع اشعار و آثار ادبی شعرا و ادبا پرداخته اند، متأسفانه تنازل نکرده اند که در تألیفات خود جایی هم برای این اندوخته های گرانبها بار کنند. بدین جهت قسمت کلی آنها از بین رفته و فقط نمونه ای از آنها در پاره ای تألیفات دیده می شود و این بی اعتنایی خسارت بزرگی را متوجه عالم ادبیات ایران نموده است.

نگارنده از پارسال به این طرف، که به مازندران مسافرتی کرده و علاقه علمی بدان سرزمین خرم و سبز پیدا نموده ام، به جمع آوری اشعار و آثار ادبی زبان طبری - که تا اندازه ای که ما می دانیم وسیعترین لهجه های ولایتی است و گذشته از شعر و نظم، که در هر دوره ای نهایت فراوانی داشته است، تألیفات مهمی در آن زبان پرداخته شده 54- مشغول و متوجه هستم و از این نظر است که اشعار طبری کتاب ابن اسفندیار را یکی از محتویات پر قیمت آن می شمارم.

لیکن متأسفانه این اشعار که در مواضع مختلفه آن کتاب نقل شده است، هر چه بیشتر دستخوش تصحیف و تصرفات کاتبین گردیده، به علاوه چون زبان طبری آن عهد ها با لغت طبری حالیه تفاوت بسیاری دارد، بدین جهت فهمیدن کامل مضامین آن اشعار و تصحیح اغلاط آنها خالی از صعوبت نیست. ما در اینجا چند فقره از آنها را با مقدمه مطلب و نسخه بدلای آنها نقل کرده و از قارئین فاضل نو بهار - از آنهایی که در زبان طبری تتبع و اطلاع عمیق دارند، تقاضا می نمایم که چنانچه معانی این ابیات را کاملاً فهمیده و توانستند اغلاط آنها را تصحیح بکنند از مساعدت مضایقه نفرمایند :

(1) یکی از شعرای طبرستان در عهد دیالمه «دیواروز» و «مسته مرد» لقب داشته است و ابن اسفندیار سبب لقب اولی (دیواروز) را این طور بیان می کند:

از طبرستان به بغداد شد تا به خدمت شهنشاه عضالدوله رسد... روزی که عضالدوله به نشاط شراب در بعضی حدایق خلوت ساخته بود، رفت و بر حصار باغ دوید، آهسته از آن جانب به زیر افتاد. قوآد و سرهنگان بر او تاختند و ک و سیلی زدن گرفتند. آواز او به سمع عضالدوله رسید طلب داشت و احوال پرسید. شاعر تقبیل بیافت و قصیده ای که انشاء کرده بود برخواند. عضالدوله از قوت سخن و طراوت معانی آن شگفت ماند و گفت دروغ می گویی، از مثل تو این سخن عجب است. او به جانب نظر افکند، تا چنانچه عادت است بدیهه بفرماید. قضا را کنیزک مطربه ای نشسته بود، جامه ابریشمی کبود پوشیده، آستین به روی باز گرفته، شاعر را گفت: اگر قصیده منحول نیست صفت کنیزک بگو. بدیهه می گوید:

طبری

کو و سدره نیله (1) بدوا این (2)

دادیم (3) کتی ویم (4) ای مردمون (5) وشاین

خیری (6) پنهون (7) گرد (8) و نرکس نماین

ای خیری خوی دادستی و این (9)

کولی (10) خوره شی باین (11) بومداین

ای دریا و نیمی و نیمومه (12) آین . 55

نسخه بدل :

(5)	(4) دیم	(3) وادیم	(2) آبن	(1) تیله
			(6) خیری	مزدمون
(11)	(10) کوی	(9) دراین	(8) کرد	(7) پنهون- به نهون
			(12) وینومه	باین

(2) در شرح حال شاه غازی رستم بن شهریار می نویسد:

شنیدم که کیکاوس استندار ، چون خواست که بر او عصیان کند ، با قاضی ولایت خویش مشورت کرد، او را بر آن دلیری رخصت داد تا شاه غازی به «رویان» شد و کران تا کران ولایت را آتش در زده ویران کرد. خورشید ابوالقاسم مامطیری می گوید:

طبری

تدبیر (1) کرده کاری کی کوشک بسوجن(2)
 او که (3) شیئی کوشک (4) برید و (5) تابلوجن
 نون کشور برین سوجن کهون اروجن (6)
 تدبیر (7) کرده (8) گاری دیرهار (9) موجن 56

نسخه بدل:

(1) لاسوتدبیر (2) بوجن (3) انی کی (4) «کوشک»
 نسیت. (5) بریدوبدو
 (6) اوروجن (7) تدبیر (8) «کرده» نیست (9) مار

(3) پس از ذکر فتح قلعه های نون و قاین ، از قلاع ملاحده، به دست هلاکوخان و دستگیری و کشته شدن رکن الدین خورشاه ، می گوید:

پس هلاکو متوجه بغداد گشت، آن قصه دراز است . غرض آنکه گردکوه را فرمان شد که از اطراف ممالک ملوک و حکام ، به فرمان قآن ، نوبت به نوبت به محاصره مشغول باشند؛ و دو سال و سه سال آنجا می بودند ، تا از حضرت قآن فرمان رسید که ملوک مازندران و استندار هر یک به محاصره قلعه گردکوه روند ملک مازندران ، شمس الملوک ، به محمد بن اردشیر به اتفاق (استندار شهر، اکیم بن نماور) به محاصره رفتند. و یکی از دختران استندار به مصاهرت شمس الملوک محمد نامزد شده بود. ایشان تا بودند به موافقت سلوک می کردند . چون به فرمان قآن به محاصره گردکوه رفتند ، قضا

را فصل ربیع بود و در «رویان» قصیده ترجیع بند به زبان طبری انشاد کرد و در آنجا صفت بهار و شکارگاه «رویان» که میان او و استندار معهود بود، یاد کرد، به حیثیتی که مزیدی بر آن نگنجد و چون این قصیده غرا بود چند بیت آورده شد:

بیت

داواوره (1) ورشی (2) چل شم ای شیم
 و ابی کرد بناز (3) و شکت و هاد (4) بحیردیم (5)
 کنی کرم (6) وادکت (7) سرما و کالیم (8)
 روباری او هارش بای (9) ورف (10) لیم
 میه شی (11) شنی ای سنبله خوری بیم
 اکهو سنبل (12) وریکرد (13) ریله رازیم (14)
 نرکیس دهیت (15) جامزرد ریو و (16) پات سیم
 دبیری (17) بیا زریربسیم (18) رزی میم
 و نوشه نیاز (19) هو (20) کرد سرو درومه (21)
 جا در بکهو کرد بکلون کرد جومه (22) 57

نسخه بدل :

1) داواده- داواوره (2) ورشتی (3) بناز- نیاز (4) بهاد (5) بیحیردیم-
 هجیردیم- هجیرویم (6) کرمه (7) دادکت (8) کالیم (9) ب ای (10)
 ورفالیم (11) میدشی (12) سنبل (13) دربرکرد (14) زاریم (15)
 دست - دیست (16) در بودپات (17) ربیری (18) نیاز زرسسیم (19) نیاز
 (20) و هو (21) سروا- دروامه - سردردمه (22) چومه - کرچومه .

در بضی از نسخه ها ابیات ذیل علاوه شده:

ایلک و ویلک هاو شکت ای سکیلیم

سناور بیا ای زکه نیازم

ویهی حال و شکوت جون و شکوی هتکم

روسوی وشکوت بو جون سنیوده دم
فونیم و ندی هازه سر بوشه رم
شیم هازن آسا سر بدوله جم
کیلو نه وایینی دم دجایینی خور
هاییت و هشت سون دشت و کوه مسیر 58

در نسخه دیگر هم اشعار ذیل علاوه شده :

شکار کاهیم خورم بورو باری
ویری وندکاهیم خوش بو کلاری
جثته خو و شکاری سک شکار سالاری
... ی هیکم بری یوزه بیاشکاری
کوهکیم جری ترلورا و لاری
آینه لیال هیکم خوش بو سلاری
شه کین خشت هولار زتن هوزماین
بینن انگشت هو کیل در کیب جاین 59

سید ظهیر الدین می گوید : آن قلعه در دامغان است و دردیهی که به «منصور آباد»
اشتهار دارد ، بعد می نویسد :

آن قصیده در مازندران شهرت تمام دارد 60 و مطلعش این است :

تا وره وشی چل شم ای شیم
و اپی کرد نیاز که وشکت و هار هجره دیم

معنی ابیات این است که « از حوت آفتاب به حمل رفت، باز گرد که بهار شکفته است.»
زیرا که «وره» به عبارت «بره» است و بره مراد از برج حمل است، «چل شم» یعنی

شمع چرخ و مراد آفتاب است و «شیم» به لفظ طبری ماهی را گویند و ماهی «حوت» است. و مقطعش این است:
 هایبیر کرد کوه بریو نیرنگ
 یا بهل انداج که نیه آن یکی سنگ 61

2- ترجمه انگلیسی این اسفندیار

مراتب فضل و دانش «پروفسور براون» و اطلاعات وسیعه او در علوم شرق به خصوص در تاریخ و ادبیات ایران، و خدمات بزرگی که به عالم مطبوعات ایران نموده، و تألیفات گرانمایی که پرداخته و کتابهایی که تهذیب و نشر کرده محتاج به معرف و شرح نیست. شاید در میان قارئین نو بهار بسیار کسانی هستند که به واسطه ملاقات و معاشرت شخصی و یا به جهت کثرت انس و مراجعه به کتابها و تألیفات مستشرق مشارالیه، او را بهتر از ما می شناسند، لیکن هر قدر شخص پرفسور براون در خور تجلیل و به هر اندازه خدمات او شایسته تقدیر باشد و بلکه اگر در تعظیم و ستایش او به افراط و اطراء نیز قایل بشویم – هیچ یک از اینها مسامحه و بی احتیاطی را که مشارالیه در ترجمه کتاب ابن اسفندیار و نقل آن به انگلیسی مرتکب شده، جبران و اغلاط و اشتباهات کثیره او را اصلاح نخواهد کرد.

نگارنده نیز به نوبه خود به فضل و وسعت اطلاعات پرفسور براون اعتماد کلی داشته و بدین واسطه به اغلاط و اشتباهاتی که در ضمن مطالعه کتاب او برخورددم بدوا باور ننموده و ذهن و فهم خود را تخطئه می کردم. لیکن پس از تکرار مطالعه و دقت و مراجعه به اصل فارسی، مجبور می شدم که خود را از این اشتباه درآورم.

«پروفسور براون» به واسطه دسترسی که به کتابخانه های عمومی و جامع اروپا دارد می توانست اغلاط و نواقص کتاب ابن اسفندیار را مثل لباب الباب

عوفی و چهار مقاله عروضی و نقطه الکاف حاجی میرزا جانی و غیر آنها. با مراجعه به مظان و مأخذ مطالب، تصحیح و تکمیل نموده و یک کتاب قابل اعتمادی به محافل علمی ایران تقدیم نماید. لیکن متأسفانه مستشرق مشارالیه نه تنها کتاب مذکور را تهذیب و تکمیل ننموده بلکه در ضمن ترجمه و نقل به انگلیسی، یک رشته اشتباهات و خبطهای دیگری در متن مطالب و یک سلسله تصحیفات تازه ای در ضبط اعلام به آن کرده است.

ما به واسطه علاقه مخصوصی که به طبرستان و تاریخ آن پیدا کرده ایم، اغلاط و تصحیفات و اشتباهات کتاب «مستر براون» را در جزوه ای جمع آوری کرده ایم و در صدد هستیم که برای پروفیسور محترم ارسال داریم. لیکن در اینجا باید آنها را به سه قسم تقسیم نموده و برای اینکه قارئین نو بهار ما را به بیهوده گویی متهم ننمایند، برای هر قسمتی چند مثال و نمونه ذکر می نمایم:

قسم اول- اشتباهاتی است که در فهمیدن عبارات فارسی کتاب برای مترجم روی داده و مطلب را به طور ناصحیح ترجمه و نقل نموده است. ما از این قسم زیاده از بیست و پنج فقره یادداشت کرده ایم و ذیلا سه فقره از آنها را ذکر می نمایم:

(1) ابن اسفندیار در بیان احوال مازیار بن قارن می نویسد:

علی بن زین 63 را خلیفه بعد از او به دیوان انشای خویش بنشانند. معانی نوشته ای که می نوشت کمتر از آن آمد که به عهد مازیار برای او می نوشتند. 64. از او پرسیدند، چرا چنان است؟ گفت: آن معانی او به لغت خویش می نوشت و من به تازی کردم. 65.

و سابقه مطالب این است که علی بن زین 66 الکاتب، مؤلف کتاب فردوس الحکمة کاتب مازیار بن قارن و ابن اسفندیار ترجمه حال او را به طور اجمال در جای دیگری ذکر نموده است. خلیفه بغداد (معتصم بالله) بعد از کشتن مازیار علی را در سلک کاتبان خود قرار داد الخ... لیکن مترجم این طور آورده که مازیار کاتب خلیفه بود و پس از کشتن وی خلیفه علی را به جای او کاتب خود گردانید، و وقتی از او پرسیدند که چرا نوشته های او

در معانی کمتر از نوشته های مازیار است، گفت : او در زبان خویش می نوشت اما من به عربی ترجمه می نمایم و عین عبارت انگلیسی این است:

"After his death the Caliph put Ali Zeyn in his place in the Foreign Office (دیوان انشاء) but the despatches written by him were less rich in meaning than those Pennedy Maziar . They asked him why this was so, he replied:

"He wrote in his own language, I translate into Arabic 67."

اشکال دیگر این عبارت ترجمه «دارالانشاء» به اداره خارجه (Foreign Office) است و شاید عبارت Secretariat بهتر باشد .

(2) ابن اسفندیار در بیان حکمرانی اسپهبد «دارمهر» خروج ابومسلم خراسانی را ذکر نموده می نویسد:

جاحظ در کتاب بیان و تبیان 68 آورده است که چون لشکر ابو مسلم مروان بن محمد را گرد فروگرفتند ، خادمی را که معتمد او بود، فرمود تا «قصب» و برد رسول الله صلوات الله علیه و آله ، را در میان ریک دفن کند و دختری از آن مروان که با او بود به خادمش سپرد تا گردنش زند. چون خادم را در میان سرا بگرفتند ، امان دادند تا ایشان را آنجا برد و بدیشان سپرد . برد و «قصب» به تمیشه فرستاد، که نشستگاه اولیای عهد آنجا بود 69. لفظ «قصب» که در دوجا ذکر شده، صحیح آن «قضب» با ضاد معجمه و یاء است یعنی عصا و جاحظ این خبر را درباب عصا ذکر نموده، لیکن معلوم می شود در نسخه مترجم نیز این لفظ تحریفات «قصب» نوشته شده و مشار الیه عبارت «برد و قصب به تمیشه فرستاد» را «برد و تا قصبه تمیشه فرستاد» را فهمیده است و اینک عبارت او:

"...he showed them where he had hidden these relics which were sent to two villages in Tammisha ..70

و فرستادن برد و قصب به تمیشه ، که در اصل عبارت ذکر شده ، محل تردید است. زیرا نشستگاه اولیای عهد دعوت بنی عباس مرو خراسان بود نه تمیشه طبرستان ، جاحظ اصلا متعرض نشده که برد و قصب را به کجا فرستادند.

(3) این اسفندیار در شرح وقایع عهد حسن بن زید، معروف به داعی کبیر ،

می نویسد:

عقیقی ممصغان را استمالت نوشت ، بدو پیوست و عذر خواست ، تارستم بن زبرقان به مهروان رستاق عصیان و فساد کرد و راه نالیمن شد. هر مزد کامه بن یزدگرد و عباس بن العقیلی را بر سر او فرستاد . رستم بن زبرقان به اصحاب محمدبن نوح پیوست و عساکر او را بعضی کشته و بعضی اسیر کردند. چون رستم به آن جماعت رسید، محمد نوح را بر گرفته به مهروان آورد 71.

شرح این عبارت آنکه رستم بن زبرقان به مهروان رستاق شورش و عصیان کرده و راهها نا امن شد. عقیقی که از طرف داعی حکومت ساری را داشت ، هر مزد کامه و عباس را با لشکر بر سر رستم فرستاد ، رستم خودش به اصحاب محمدبن نوح ، که از مخالفین داعی بوده و در بیرون تمیشه اردو داشت ، رفته ولی عساکر او را لشکر داعی بعضی کشته و بعضی اسیر کردند. لذا رستم به محمدبن نوح ملتجی گردید، او را به مهروان به یاری خود آورد.

لیکن مترجم این طور فهمیده که رستم با اصحاب محمدبن نوح جنگ کرد و بعضی را کشته بعضی را اسیر نمود و خود محمد را اسیر گرفته به مهروان آورد . و اینک عبارت او:

"Rustam b. Zabargan met the supporters of Muhammad b. Nuh, slave some and took others captive, captured Muhammad b. Nuh, brought him to Mehrawan."72

قسم دوم- اشتباهات و تصحیفاتی است که در املاء و انشاء اشخاص و امکنه و ضبط آنها با حروف انگلیسی روی داده . در باب این قسم باید بیش از هر کس الفبای خودمان را مقصر بدانیم. یکی از نویسندگان با لهجه شوخی آمیزی مثلی برای الفبای عربی آورده و می نویسد:

مسافری که به خر لنگی سوار است ممکن است با هر زحمتی که هست طی مسافت بنماید، نهایت همیشه از قافله عقب مانده و دیرتر از وقت به منزل می رسد. لیکن این نیز

ممکن است که در یک جایی مثلا در موقعی که باید از روی نهر پهناور و ژرفی برجست- خر لنگ و امانده به کلی از ادای وظیفه عذر بخواهد.

بعد می نویسد:

الفبای ما با همه نواقصی که دارد باز هم با هر صعوبتی که هست وظیفه خط و کتابت را که عبارت از ضبط معانی و تفهیم افکار باشد به انجام می رساند ، لیکن در طی این مراحل پاره ای مواقع نیز هست که کمیت الفبای عربی لنگ شده و به عجز و قصور خود از ادای وظیفه ، اعتراف می نماید: مثلا اگر بخواهیم کتابی را از عربی به فارسی ترجمه ، یا از هندی و ترکی ترجمه نماییم، در تلفظ و قرائت بسیاری از کلمات ، به خصوص در اسامی اشخاص و امنکه ، که ضبط و حرکات آنها را از خارج نمی دانیم، دچار اشکال خواهیم شد. لیکن ما می توانیم به آسانی از چنگال این اشکال خلاص بشویم زیرا چنانکه در اصل کتاب ضبط حرکات آن کلمه و اسم قید نشده ما نیز می توانیم عینا به همان شکلی که نوشته شده- بدون قید حرکات نقل، و حل اشکال را به عهده قاری واگذار بکنیم. او نیز به نوبه خود مختار است که تلفظ صحیح آن کلمه را پیدا بکند و یا ضبطی از روی حدس برای آن تصور بنماید و بسیاری کلمات هستند که از هزار سال قبل با همان ترتیب از کتابی به کتابی و از لسانی به لسانی نقل شده و هنوز تلفظ صحیح آن معلوم نیست ، از جمله لفظ «کلینی» که جزو معروف اسم محمد یعقوب ، از علمای بزرگ شیعه است.

لیکن اگر مستشرقی یا شرقی بخواهد کتابی را از السنه شرقی به یکی از لغات اروپا نقل کند، اینجا دیگر راه فراری نیست و حل اشکال مستقیما به عهده اوست.

مثلا اگر همان لفظ «کلینی» را کسی بخواهد در السنه اروپا بنویسد چون در خطوط اروپایی حرکات جزو حروف الفبا و داخل حروف می باشد- مجبور است که قبلا تلفظ و ضبط صحیح آن را به دست بیاورد، و اگر متحمل زحمت نشده و ضبطی از پیش خود احتمال داده و مطابق آن بنویسد ، قهرا تصرف نامشروع و تحریف منکری در آن کلمه به عمل آورده است و بسا می شود که یک کلمه شرقی با همان ترتیب با ضبط غلط در کتب اروپا شایع و منتشر می شود . «پروفیسور براون» در ترجمه کتاب ابن اسفندیار با این

اشکال ، با تمام سختی ، روبرو گردیده و لیکن به واسطه مسامحه و بی اعتنایی و یا به جهت عجله ای که داشته است، شرط مهم مذکور را ، که عبارت باشد از پیدا کردن تلفظ صحیح و ضبط کلمات، مراعت ننموده برای اغلیبی از اسامی اشخاص و امکنه، حرکاتی از پیش خود حدس زده و مطابق آن با حروف انگلیسی قید کرده است. به علاوه چون در این زمینه مستندی به غیر از تکیه گاه متزلزل حدس و خیال نداشته، بعضی از کلمات را که در مواضع متعدد تکرار شده، با اشکال گوناگون ضبط نموده است. فقط احتیاطی که در این باب به عمل آورده در چند جا اصل فارسی آن اسم و کلمه را بین القوسین قید کرده. از این رقم اشتباه در کتاب «پروفسور براون» بسیار است و شاید به هفتاد و هشتاد کلمه بالغ شود. لیکن ما در جزوه خود فقط کلماتی را قید کرده ایم که تلفظ صحیح آنها را پیدا کرده ایم و در اینجا فقط سه مثال ذکر می نمایم:

(1) «شلمبه» به فتح شین و لام و با یاء موحده، اسم دیهی است در نزدیکی

دماوند ، سر راه مازندران ، مترجم آن را با سکون لام و تشدید یاء مثناء تحتانی

ضبط کرده 73. Chalmiyya

(2) خذوالنعل، با فتح حاء مهمله و سکون ذال معجمه، اسم کتابی است از تألیفات

محمدبن جریر طبری ، مترجم آن را «خذوالنعل» یعنی به صیغه مذکر امر

حاضر ، از ماده «اخذ»، ضبط کرده و در ترجمه ان عبارت را با عبارت

«اخلع نعلیک» به واسطه اشتراک در لفظ «نعل» به غلط 74 Ruck off thy

shoes معنا نموده است، یعنی «کفشهای خود را بکن».

(3) «کجور» به ضم کاف عربی و جیم، اسم اصلی ولایتی است که اکنون

«کجور» با اضافه راء، می گویند . مترجم در همه جا آن را به فتح کاف نوشته:

.Kaju75

قسم سیم- اغلاطی است که در کلمات و اعراب نظم و نثرهای عربی و فارسی ، که

مترجم متن آنها را نقل کرده، اتفاق افتاده است و چون این رقم اغلاط در کتاب پروفسور

براون بسیار زیاد و خارج از حصر است، در اینجا به ذکر یک فقره از آنها اکتفا می

نمایم.

یا بیت عاتکه التی العزل
 خذر العدی و به القواد موکل 76
 روایت صحیح این بیت است:
 یا بیت عاتکه الذی أتعزل
 حذر العدی و به القواد موکل

اتعزل با عین مهمله ، از ماده «عزل» است نه با عین معجمه از ماده «عزل»، چنانکه بعضی پنداشته اند، یقال «تعزله و تعزل عنه» ای تنحی عنه جانبا، و مخصوصا در اغانی آن را «أتجنب» معنی کرده و لفظ موصول «الذی» مذكر و صفت «بیت» است نه «التی» مؤنث ، صفت «عاتکه» به قرینه «به»؛ و «حذر» با حاء مهمله است.

3- تاریخ سید ظهیرالدین

1- سیدظهیرالدین نیز مانند یزدادی و ابن اسفندیار ، تاریخ زندگانی و ترجمه حالش مدون نیست و در کتابی عنوان نشده، با آنکه گذشته از نسب و تبار عالی که داشته ، در عصر خود یکی از افراد و سپهسالاران معروف گیلان بوده؛ به علاوه دو فقره تألیف مهمی - تاریخ طبرستان و تاریخ گیلان- از خود یادگار گذاشته است . لیکن دو تا کتاب مذکور او در این باب اطلاعات کافی را حاوی نیست و از تتبع صفحات آنها نسبت او و اجداد و حوادث عمده دوره حیات او به خوبی واضح و روشن نمی شود:

سیدظهیرالدین ، پسر سید نصیرالدین بن سید کمال الدین سید قوام الدین مرعشی است. قوام الدین از خیلی مدتها در زیر کسوة فقر و درویشی آرزوی سلطنت می پرورید و به انتظار فرصت (اربعین) ها می نشست . تا در سال 750 هجری وقت و موقع را مناسب دیده خروج و قیام کرد و در سایه رشادت فرزندان و فداکاری مریدان در اندک مدتی قسمت عمده مازندران را تحت استیلاي خود درآورد و سلسله حکمرانان مرعشی را

تأسیس نمود. وفات او در سال 871 اتفاق افتاد 77. مقبره او در آمل معروف به مقبره «میر بزرگ» و تا کنون معمور و زیارتگاه است.

کمال الدین در عهد پدر حکومت ساری و بعد از وفاتش سمت جانشینی او را داشت و در سال 795 به اتفاق برادران به خیال جلوگیری از سیل هجوم امیر تیمور افتاد و پس از شکست و انهزام در قلعه «ماهانه سر» متحصن و محصور گردیدند و سرانجام به طوری که در تواریخ مسطور است، مجبور به تسلیم قلعه شده و سید کمال الدین را با چند نفر از پسران و برادران به حکم امیر تیمور در کشتی نشانده و به ماوراءالنهر بردند. کمال الدین در سال 801 در کاشغر وفات یافت، لیکن بعد ها مریدان خانواده استخوانهای او را به ساری نقل نموده و دفن کردند. 78

پس از مراجعت سادات از ماوراءالنهر، که بار دیگر در مازندران استیلا پیدا کردند، سید نصیرالدین در ساری، در دستگاه برادر بزرگ خود (سید علی) می زیسته و معتمد او بود و دو دفعه از جانب او به هرات، پیش شاهرخ میرزا، پسر امیر تیمور رفت. پس از وفات سید علی که پسرش سید مرتضی به جای وی نشست، مابین او و سید نصیرالدین نفاق روی داده و چند فقره با هم زد و خورد کردند. لیکن در هر دفعه مغلوبیت و انهزام نصیب سید نصیرالدین بود. لذا مشارالیه بالاخره به امیر سید محمد، از کیانیان گیلان، پناه برده و اقامت آنجا اختیار کرده و در شوال سال 836 وفات نموده و در قریه «تیمجان» گیلان مدفون گردید. 79

سید ظهیر الدین مؤلف کتاب، در حدود سال 817 متولد شده و در موقع فرار پدرش به گیلان پنج ساله بوده است 80، و حوادث مهمه حیات او که در تتبع دو فقره تألیف استنباط می شود از قرار ذیل است:

در حدود 840 چند فقره محارباتی با سید محمد، پسر سید مرتضی مذکور که بعد از پدر حکمرانی ساری داشت، کرده است و خود او شرح این محاربات را با کمال بی طرفی و صدق لهجه می نویسد. 81 لیکن موفقیت او در این محاربات بیش از موفقیت پدرش نبوده و سرانجام مغلوب و محروم، به گیلان عودت نمود.

در حدود 860 در «سیاکله رود» بوده و از طرف کارکیا سلطان محمد «آن حدود بدو سپرده شده بود» 82.

از سال 861 تا 870 سه فقره مأمور شده است که با عساکر گیل و دیلم ، به یاری ملک اسکندری رستمدری، که با برادر خود ملک کاوس سر تاج و تخت منازعه داشتند، برود و در یکی از آن مسافرتها را راه بزم 83 «موشا» که اکنون به گردنه امامزاده هاشم معروفتر است ، تا قریه «اره» واقع در شمال دماوند آمده است 84. بعد دفعه چهارم را برای اصلاح ذات البین دو برادر مذکور ، عزیمت رستمدرار نموده است 85.

در سال 872 مأمور ضبط و تصرف قزوین شده و از آن تاریخ تا سال 879 چند فقره برای ضبط قلعه های واقعه طارم و خلخال و برای تنبیه و سرکوبی پاره ای از عشایر گیلان بدان صفحات مسافرت کرده 86.

در سال 880 دوباره مأمور شده است که با هزار نفر از عساکر گیلان برای اصلاح و رفع کدورت از مابین ملک اسکندر و برادرزاده اش ، ملک جهانگیر، به «رستمدرار» برود 87.

در سال 887 از جانب کارکیا میرزا علی ، جانشین کارکیا سلطان محمد 88 ، به سپهسالاری ولایت گرجیان منصوب گردید 89 و شاید تا آخر عمر در همان رتبه و منصب باقی بوده است.

هر دو تا تألیف سید ظهیرالدین تا سال 881 امتداد پیدا می کند ، لیکن در تاریخ گیلان وقایع سال 882 و سنوات بعد راتا 884 بعدها به آخر کتاب علاوه نمود، و از اینجا معلوم می شود که تا آن تاریخ در حیات بوده است. لیکن سال وفات او معین نیست. از اولاد او در ضمن تألیفاتش فقط از سید نصیرالدین نامی اسم برده می شود.

2- سید ظهیرالدین در دیباچه تألیف خود تصریح می کند که کتاب او مؤلف است از تألیف مولانا اولیاءالله آملی و تألیف علی بن جمال الدین رویانی و فقط در آخر کتاب دو فصل – یکی در ذکر حکمرانی ملک کیومرث رستمدراری و فرزندان او و دیگری در بیان خروج سید قوام الدین مرعشی و استیلای اخلاف او- از خود افزوده است و می نویسد:

هرچه از نسخه مولانا آملی نوشته شده همان عبارت مربوط و مرغوب ایشان است و آنچه از نسخه مولانا رویانی مرحوم نوشته آمد در بعضی مواضع تغییر عبارت رفته است.⁹⁰

مؤلف مشارالیه در کتاب خود، نه در دیباچه و نه در متن، اسمی از ابن اسفندیار نمی برد و ظاهر مسئله این است که او هزگر تألیف ابن اسفندیار را ندیده و اسم آن را نشنیده است. لیکن ما وقتی که کتاب او را مطالعه می نماییم، می بینیم قسمت کلی مطالب آن از کتاب ابن اسفندیار اقتباس گردیده سهل است که طرز بیان و تعبیر هم تغییر نیافته، بلکه در بسیار جا اگر ابن اسفندیار شعر فارسی یا عربی به مناسبت آورده، و یا تشبیه و استعاره ای به کار برده، در تألیف سیدظهیرالدین نقل شده است. مثلاً ابن اسفندیار ایام صباوت فریدون را بیان کرده می نویسد:

حظام در بینی گاو می کرد و مرکب خود می ساخت و چنانچه گفتی بر عکس افلاک،
بر روی خاک آفتاب دیگر از نور طلوع می کند.⁹¹
سید ظهیر الدین می نویسد:

مهار در بینی گاو کردی و مرکب خود ساختی و به شکار می رفتی و حسن جمال آن
کودک چنان بودی که گویی آفتاب از عکس روی او بر خاک طلوع می کند.⁹²
روی هم رفته کلیه مطالب ابن اسفندیار – به استثنای فصل اول که جواب نامه جسنفشاه
را ترجمه کرده و فصل سیم، که عجایب و خصائص طبرستان را ذکر می کند، و فصل
چهارم، که ملوک و امرا و فضلالی مازندران را می نویسد، در تألیف سید ظهیرالدین،
نقل و اقتباس گردیده است.

«مستراوزیلی» صاحب سیاحتنامه معروف، تصور کرده است که ابن اسفندیار، که
قریب دویست و هفتاد سال پیش از سید ظهیرالدین کتاب خود را تمام کرده، مطالب تألیف
سید ظهیرالدین را اقتباس نموده ⁹³.

«مسیو دارن» پس از تضعیف و ابطال عقیده «اوزیلی» نسبت این سرقت ادبی را، که در
هر دوره و عصری و پیش هر قوم و ملتی شنیع تری از سرقت اموال است، به
سیدظهیرالدین می دهد که در تألیف خود، مطالب ابن اسفندیار را غصب کرده است.⁹⁴

لیکن ما سیدظهیرالدین را یکی از مؤلفین با شرافت و موصوف به صدق لهجه و انصاف می دانیم و نمی توانیم اسم او را در ردیف نویسندگان سارق قرار بدهیم. و به علاوه مشارالیه مأخذ اقتباس و نقل مطالب را بیان نموده و تصریح می کند که تألیف او مؤلف است از کتاب مولانای آملی و مولانای رویانی، با این فرض باید دید مرتکب این عمل کدام یک از دو نفر مولاناها می باشد.

اگر چه تألیف هر دو مولانای آملی و مولانای رویانی مفقود است 95 و اکنون نسخه هیچ یک از آنها در دست نیست. به علاوه سید ظهیرالدین مطالب هر دوی آنها را به همدیگر مخلوط نموده و علامت فارق و ممیزی در بین نیست لیکن ما باز هم از روی پاره ای از قرائن کشف کرده ایم که این مؤلف اولیاءالله بوده، زیرا سیدظهیرالدین تصریح می کند که هر چه از نسخه مولانا آملی نوشته شده، همان عبارت مربوط و مرغوب ایشان است و تصرف و تغییری در آنها نشده، و از طرف دیگر قسمت کلی مطالب ابن اسفندیار را در تألیف سید ظهیر می بینیم که بدون تغییر طرز و بیان فقط با مختصر تصرف در الفاظ، اقتباس گردیده است. پس می توان گفت که عبارت مربوط و مرغوب که سید ظهیر متعلق به مولانا اولیاءالله دانسته همان عبارت ابن اسفندیار است و مولانا آنها را عینا اقتباس کرده. به علاوه ما در یکی از یادداشتهای سابق باز نمودیم لاحق و کتاب علاوه شده متعلق به اولیاءالله می باشد و این خود دلیل دیگری است به تصرف مشارالیه در تألیف ابن اسفندیار.

شرح و بیان مبسوط این مطالب این است که در استیلای مغول، که کتابخانه های عمومی و پر از تألیفات ثمینه ایران - از جمله کتابخانه های معروف ساوه و ری - به باد چپاول تاتارهای وحشی رفته و گنجینه های علم و ادب به آتش بیداد خاکستر گردیده و صدها بلکه هزارها تألیفات گرانبها از بین رفته و مفقودالایر شد. ابن اسفندیار در آن موقع تازه از تألیفات خود فارغ گردیده و شاید هنوز مسوده آن تهذیب شده بود و الحق شایسته هر گونه خوشوقتی و مسرت است که با آن همه قلت نسخه از آن بالای عظیم که به اقرب احتمالات خود مؤلف نتوانسته است جانی به در برد، سالم مانده باز هم تا پنج و شش قرن بعد یعنی تقریباً تا قرن یازدهم، تألیف مذکور در محافل علمی و در پیش مورخین و

مؤلفین معروف نبوده و در کتب تراجم و سایر کتب مربوطه – از جمله در کتاب حاجی خلیفه که تألیف سید ظهیر را ذکر می کند – اسمی از آن برده نمی شود، به علاوه تاریخ استنساخ نسخه های خطی آن که فعلا در کتابخانه های اروپا موجود است همگی از هزار هجری متأخرتر است 96.

کلیه در عهد اولیاءالله و عصر سیدظهیرالدین کتاب ابن اسفندیار معروف نبوده و شاید یک نسخه بیشتر که از خوارزم به مازندران رسیده ، نداشته است و مطابق قرآنی که ما در دست داریم مولانا اولیاءالله نسخه آن را به دست آورده و پس از حذف مقدمه مؤلف و با اندکی تصرف از حذف و اضافه – آن را به اسم خود منتشر ساخته است.

ابن اسفندیار در تألیف خود ملوک رستمدار و سلسله پادوسبانی را مستقلا مورد توجه نساخته و برای شرح حکمرانی ایشان فصلی جداگانه ترتیب نداده، لیکن مولانا اولیاءالله به واسطه اینکه کتاب خود را به اسم فخرالدوله شاه غازی زیار، از سلسله پادوسبانی نوشته مجبور بوده که وقایع حکمرانی و شرح زندگانی ملوک سلسله مزبور را اساس کتاب خود قرار داده و مستقلا از آنها بحث بکند و وقایع قریب صدوپنجاه سال، از عهد اسفندیار تا عصر خود را، به آخر آن علاوه نماید. به علاوه فصل اول و سیم و چهارم کتاب ابن اسفندیار را حذف کرده است. لیکن در سنین بعد نسخه ابن اسفندیار معروف گردیده و علاقه مندان به علم تاریخ به تکثیر آن پرداخته اند و در این ضمن – به چه ملاحظه بوده – وقایع صدوپنجاه سال را از کتاب مولانا اولیاءالله به آخر نسخه های آن علاوه و الحاق کرده اند.

این نکته قابل توجه است که مولانا اولیاءالله که نسخه منحصر به فرد یا کمیاب کتاب ابن اسفندیار رامکتوم داشته خواسته است مطالب آن را به اسم خود معروف نماید – امروز از کتاب او نسخه ای پیدا نیست و ما پس از گذشتن ششصد سال ، سرقت او را کشف و به محافل علمی اعلان می نماییم و از آن طرف کتاب ابن اسفندیار بر خلاف اراده و قصد او از بین نرفته و در عالم تألیفات مقام مهمی را احراز می نماید.

3. سید ظهیرالدین در واسط کتاب خود ، یعنی پیش از آنکه شروع به ذکر خروج سید قوام الدین و شرح استیلای اخلاف او بکند ، در ضمن چند فصلی مدت حکمرانی هر یک

از ملوک طبرستان را- از آل دابویه و آل پادوسپان و باوندان و قارنوندان و آل زیار و نواب خلفا و سادات زبیدیہ - مرتباً ذکر می نماید و در واقع فهرستی و جدولی است که اگر قابل اعتماد بودی یکی از قسمتهای عمده آن کتاب را تشکیل می داد. لیکن متأسفانه مطالب متن کتاب که در فصول سابقه ذکر کرده ، اغلب متناقض با این جدول و مکذب آن است و به علاوه اساس و مبدأ قسمت عمده آن مبتنی به اشتباه و خلط عجیبی است. ما بدو برای تناقض و مخالف جدول با مطالب متن کتاب چند مثال ذکر کرده بعد به بیان این اشتباه و خلط می پردازیم .

- (1) وفات عبدالله وندا امید، از سلسله پادوسپانی ، مطابق جدول(صفحه320) در سال 236 هجری است و این مخالف است با آنکه در متن گفته که عبدالله « در عقب حسن زید ، که داعی الکبیر او را می خوانند ، فرستاد و بیاورد97. » زیرا فرستادن مردم مازندران در عقب داعی و خروج او در سال250 هجری است. وفات«وندادهرمز» از قارنوندان، مطابق جدول (ص322) در سال154 هجری است و از طرف دیگر قیام و خروج او را بر ضد تسلط عرب و قتل عام مسلمین در سال169 می نویسد98.
- (2) وفات«جعفر بن شهریار» از «آل باوند» مطابق جدول (ص323) در 224 هجری است و این مخالفت است با آنکه قتل او را در متن ، در اوائل خروج داعی کبیر یعنی در حدود 252 نوشته است99.
- (3) جلوس «شروین بن سرخاب باوند» مطابق جدول(ص323) در سال 158 و وفات «وندادهرمز» در سال 154 است و این مخالف با متن است که این هر دو را معاصر می نویسد100.

اما اشتباه و خبطی که گفتیم : در یادداشتهای گذشته بیان کردیم که ابن اسفندیار استقرار تسلط «گاوباره» را در طبرستان در سال س و پنجم از تاریخ عجم که می گوید: « به تونهاده بودند» دانسته و مدت سلطنت او را پانزده سال می نویسد. مطابق گفته او ابتدای سلطنت دو سلسله «دابویه» و «پادوسپان» سال پنجاهم تاریخ مذکور می باشد و بیان نمودیم که در خصوص این تاریخ عجم دو احتمال می توان

داد، یکی تاریخ یزدگردی معروف که از سال یازدهم هجرت شروع می شود ،
و دیگری تاریخ مخصوص که اسپهبدان طبرستان وضع کرده بودند و از سال سی
و یکم هجرت شروع می شود .

سید ظهیرالدین ابتدای سلطنت «آل بویه» و «آل پادوسپان» را مطابق نوشته ابن
اسفندیار سال پنجاهم تاریخ عجم قرار داده، لیکن مبدأ آن را، بر خلاف هر دو
احتمال مذکور در فوق، ده سال قبل از تاریخ هجری دانسته و وفات «گاوباره»
را در سال چهارم هجری می نویسد. و شاید منشأ این اشتباه این بوده که مؤلف
مشارالیه تاریخ عجم مذکور را عبارت از تاریخ یزدگردی دانسته و مبدأ آن را که
ده سال بعد از هجرت است ده سال قبل از آن تصور کرده یعنی منشأ اشتباه لفظ
«قبل» و «بعد» بوده مطابق این توجیه چنانکه به ارقام جدول بیست سال علاوه
نموده و مثلاً وفات عبدالله بن وندا امید را، که مطابق جدول در 236 هجری است ،
در سال 256 بدانیم، سه فقره اول از تناقضات مذکور در فوق و بعضی سایر
تناقضات دیگر رفع می شود لیکن باز چند اشکال مهمی به حال خود باقی است:

اولاً- اصل نوشته ابن اسفندیار ، که سید ظهیر آن را اساس عمده جدول خود
قرار داده ، قطع نظر از سهو و اشتباه سید ظهیرالدین در تطبیق دو تاریخ عجمی و
هجری محل تردید و شک بوده و به طوری که در یادداشتهای سابق بیان نمودیم
قابل اعتماد نیست.

ثانیاً- بعضی جاها با علاوه نمودن بیست سال به ارقام جدول باز رفع تناقض
ممکن نیست ، از جمله معاصر بودن «شروین بن سرخاب» با «ونداد... هر مزد»،
که از مسلمات تاریخی است، با ارقام جدول موافق نمی آید زیرا ما باید بیست سال
به ارقام هر دو جدول علاوه نماییم نه تنها یکی.

ثالثاً- معلوم نیست که این بیست سال را تا امتداد چند پشت از ملوک باید علاوه
نمود زیرا تاریخ جلوس و مدت حکمرانی متأخرین هر سلسله مطبوط و معین است
و نمی توان به ارقام آنها علاوه نمود.

اجمال این شرح آنکه ارقام این جدول و فهرست ، که بسیاری از مؤلفین آن را مورد مراجعه قرار داده اند ، مبتنی به اسناد تاریخی نیست و شاید در ترتیب آن حدس و تخمین بیشتر دخیل بوده است و لذا تنها به مقرارت آن نمی توان اعتماد نمود.

رابعاً- بر کتاب سیدظهیر الدین انتقاد دیگری نیز هست که ما آنها را در جزوه مخصوصی استقصاء کرده ایم ولی اینجا برای اختصار فقط به ذکر یکی از آنها اکتفای نماییم:

ابن اسفندیار در شرح حکمرانی «فرخان» از «أل بویه» در آنجا که می خواهد آمدن مصقله بن هبیره شیبانی را به چهار هزار مرد از طرف معاویه به طبرستان و محاربات او را با «فرخان» بنویسد ، مقدمه می گوید:

در این وقت خلافت به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه افضل الصوات رسیده بود و قومی بودند که ایشان را «بنوناجیه» می گفتند . به نصرانیان پیوستند و ترسا شدند. امیرالمؤمنین علی بر ایشان تاخت و جمله را به غارت بیاورد و زنان و فرزندان ایشان را به «من یزید101» برداشت تامسلمانان به بندگی بخرند مصقله بن هبیره شیبانی به صد هزار درم بخرید و آزاد کرد، سی هزار درهم برسانید مابقی ادا را وجود نداشت، بگریخت و به معاویه پیوست الخ102.

سیدظهیرالدین یابه عبارت صحیحترمولانا اولیاءالله این قصه را از کتاب ابن اسفندیار اقتباس نموده می نویسد:

در ایام خلافت... علی ابن ابیطالب, علیه السلام ، قومی در طبرستان که ایشان را «بنوناجیه» می گفتند مرتد گشتند و به نصرانیان پیوستند و ترسا گشتند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مصقله بن هبیره شیبانی را برایشان فرستاد، ایشان را تاراج و تالان کرد و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد الخ103.

اولا در عبارت ابن اسفندیار این تصریح نبود که این قوم در طبرستان بودند و قرائن خارجی نیز مکذب این مطلب است زیرا اولاً در آن تاریخ در طبرستان اقوام نصرانی نبوده و مذهب مسیحی آن جلوه و رواج نداشت و اگر تازه مسلمانی طبرستانی مرتد می

شدند علی القاعده به دین زرتشتی سابق خود ، که هنوز ملوک و اسپهبدان ترک آن نگفته بودند ، برمی گشتند . و ثانیاً لشکر فرستادن حضرت امیرالمؤمنین برای تنبیه این قوم متنصر و بردن زن و فرزند ایشان به دیار عرب قضیه مهمی است به خصوص در عهد امیرالمؤمنین که مسلمانان از اختلافات داخلی فراغتی نداشته و به نقاط بعیده نمی پرداختند . حتمی است که مورخین طبرستان که مورخین طبرستان در باره آن به این اشاره اجمالی قناعت نمی کردند.

ثالثاً اسم «بنوناجیه» یا «بنو حاجیه» که به طایفه مذکور اطلاق می شود حاکی است که از اقوام عربستان بوده اند. و رابعاً اسیر گرفتن زنان و فرزندان و آنها را صدها فرسخ از وطن خود دور گردانیدن با اقدام اخیر مصقله منافات دارد. خامساً مفاد عبارت ابن اسفندیار این است که حضرت امیرالمؤمنین شخصاً مباشر تنبیه و سرکوبی آن قوم گردید، لیکن ظهیرالدین می نویسد که مصقله را برای این کار فرستاد.

4- کتاب صنیع الدوله

کتاب التدوین فی جبال الشروین که موضوع بحث ماست عبارت است از دیباچه و یک مقدمه علمی راجع به اصل و نژاد سکنه قدیم طبرستان و زبان آنها و جغرافیای کنونی سواد کوه و اجمال وقایع تاریخ مازندران ، و علما و رجال سواد کوه، و یک جدولی که به آخر کتاب افزوده است . ما نظریات خود را راجع به هر یک از این قسمتهای مختلفه جداگانه بیان می نماییم.

1- در دیباچه با لهجه مخصوص نویسندگان عصر استبداد ، سفر ناصرالدین شاه را به سواد کوه و ملازمت صدراعظم ، امین السلطان ، را عنوان کرده می نویسد: " چون به سواد کوه رسیدیم در آنجا روزی در محضر معالی اثر آن بزرگوار گرم استفاده گشته شنیدم که می گفتند : سواد کوه در حکم خانه من است. گفتم پس بنده باید از طرازندگان این عمارت، و نظارگان این بهجت و خضارت باشم ، تاریخ و جغرافیای آن را نویسم و حالا

که نام اشرف عالی پرتو افکن این ساحت است آن را به درستی نامی نمایم . این اتصاب و اصالت بر آنم داشت که از تمام مازندران و سکنه قدیم و جدید آن سخن گویم تا این محوطه جای خود را، چنانکه باید ، به هرکس نماید و حد و سدی که دارد به درستی مکشوف گردد. 104.

بعد وجه تسمیه «شروین» را بیان کرده می نویسد:

بعد از استقصای کامل، مکشوف و معلوم شده که عرب ناحیه سواد کوه و کوه نامی آن را جبال شروین می نامند.

لیکن حرف در این است که «شروین» چه معنی دارد که جبال سواد کوه را اعراب مضاف و منسوب به آن نموده اند؟ از اعلام شخصیه است یا عنوان خاص. بعد پس از جزرو مدهای زیاد و نفل کلام حمزه اصفهانی راجع به اینکه یزدجرد به خواهش قیصر روم «شروین دشتی» را برای تربیت ولیعهد روم بدان مملکت فرستاد می نویسد: " از مسطورات فوق مستفاد می شود که شروین اسم شخص نیست بلکه عنوان عام است مثل والی فارس، حکمران خراسان، صاحب اختیار آذربایجان، و یحتمل که «ساتراپ» قدما محرف شروین باشد چه آن هم همین معنی را دارد ... نهایت آنکه عرب ملتفت این نکته نشده و گمان کرده اند اسم شخصی است و این ممالک او راست و الا ناحیه را به اسم شروین نمی نامیدند" 105.

ما در اصل مطلب، یعنی نامیدن عربها سواد کوه را به اسم «جبال شروین» عجاله مخالفت نداریم. لیکن عام بودن «شروین» صحیح نیست و اساساً مطلب واضح است و محلی برای این تحقیق نیست و معلوم می شود صنیع الدوله این دیباچه را قبل از مطالعه و آشنایی پیدا کردن به تاریخ مازندران نوشته، زیرا «شروین» اسم خاص و علم دو نفر اسپهبدان سلسله باوند می باشد که یکی «شروین بن سرخاب» و دیگری «شروین بن رستم» و عبارت حمزه اصفهانی به هیچوجه دلالت واضحه ندارد که «شروین» لقب تفخیمی آن شخص بوده است.

2. در مقدمه بدو تحقیقی در باب لفظ «سوادکوه» [کرده] می نویسد به عقیده او محرف از کلمه «فرشواد» است که در ازمنه قدیمه به جبال مازندران اطلاق می شده.

صنیع الدوله می پنداشته است که اطلاق «فرشواد» یا «فرشوادگر» به جبال طبرستان مطلب غریب و تازه ای است و خوانندگان کتاب او باور نخواهند کرد، لذا برای اثبات آن، عبارات بسیاری از اقوال مؤلفین را شاهد آورده است.

بعد از قریب بیست و دو صفحه را در باب اقوام مختلفه ای که در قدیم در مازندران و یا در سواحل بحر خزر سکنی داشته اند سیاه کرده و به عقیده خودش تحقیقات انیقه نموده است. لیکن این تحقیقات گذشته از آنکه اقوال مؤلفین اروپاست، و بدون مراعات ترتیب و نظم نقل کرده و مکرراً تجدید مطلع نموده - قسمت عمده آن خارج از موضوع است و چندان ارتباطی با موضوع کتاب ندارد.

در آخر مقدمه شرحی تحت عنوان «حالت حالیه سواد کوه» می نویسد. باید دانست که این شرح نیز نتیجه تتبع و استقراء شخصی صنیع الدوله نبوده و غضب است، توضیح این مطلب آنکه شاهزاده جلیل القدر، دانشمند مرحوم علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، در عهد وزارت علوم خود فضلا و مطلعین هر شهر و ولایتی را امر و تشویق نموده است که در باره جغرافی و عده بلوکات و دهات و تعداد نفوس و علما و رجال شهر یا ولایت خود شرحی نوشته یا رساله ای ترتیب داده برای او بفرستند، و این شرح و رساله ها دوازده مجلد ضخیم در کتابخانه آن مرحوم موجود بوده است و پس از وفات او به کتابخانه صنیع الدوله نقل شده و اکنون ده مجلد از آنها در کتابخانه وزارت خارجه است. ما به همه این مجلدات دسترسی نداشته و مراجعه نکرده ایم لیکن از روی قرائن عدیده یقین دارم که شرحی که صنیع الدوله راجع به حالت حالیه سواد کوه و همچنان شرحی که در باب علما و رجال در اواخر کتاب می نویسد نقل از آن مجلدات است.

3. متن کتاب که تحت عنوان «گفتار در تاریخ سواد کوه» شروع می شود، روی هم رفته خلاصه مطالب تاریخ سید ظهیرالدین است. حتی اشعار عربی و فارسی که در ضمن مطالب به مناسبتی می آورد اقتباس از کتاب مذکور است. سهوها و اشتباهاتی که در تألیف سید ظهیرالدین هست و ما چند فقره از آنها را در سابق ذکر نمودیم بدون تصرف و اصلاح نقل گردیده و همچنان جدول و فهرستی که سید ظهیر برای قید اسامی حکمرانان مازندران و مدت استیلای هر یک از آنها ترتیب داده و تا اندازه ای ارزش و اعتبار آن را

بیان کردیم، بدون تغییر اقتباس شده، لیکن صنیع الدوله نمی خواهد که خوانندگان کتاب او پی به این نکته برده و بفهمید، وبسیار سعی می کند که با طرز تغییر و برداشت مطلب بفهماند که مطالب را از کتاب متعدده مختلفه تتبع و جمع آوری کرده و تحقیقات به عمل آورده است، مثلا در جایی می نویسد:

" در تاریخ خواجه مکرم خواجه علی رویانی مسطور است... "

ظاهرا این برداشت این است که مشارالیه مطالب بعد از این عبارات را مستقیما از کتاب مولانای رویانی نقل می کند، در صورتی که کتاب مولانای مذکور مفقود است و عبارت فوق عینا از کتاب سیدظهیرالدین اقتباس شده است.

مایرای اثبات و نشان دادن اینکه صنیع الدوله چطور مطالب کتاب سیدظهیر را اقتباس می کند و برای اغفال خواننده چه نوع تصرفاتی در عبارت آن می نماید قسمت اول یک فصلی را از کتاب هر دو از مؤلفین مشارالیهما نقل می نمایم:

سید ظهیر می نویسد:

چنانکه مذکور است اول کسی که در اسلام به طبرستان آمد در ایام خلافت عمر، حسن بن علی - علیه السلام - بوده است و عبدالله بن عمر و مالک بن الحارث الاشر و قثم بن العباس در خدمت حضرت امامت قیاب بودند. و می گوید که مسجد جامع کهنه آمل را که مسجد طشته زنان می گویند، مالک اشتر ساخته است و این سخن صحیح نیست ، و آنچه به صحت مقرون است آن است که شخص مالکی مذهب آن مسجد را ساخته است و نبیره های بانای آن بنا هنوز در «لار قصران» می باشند، هر سال به آمل می آیند و عمارت آن مسجد را می کنند و مشهدی که معروف است به «الله پرچین» مقبره مشایخ و سادات ایشان است و مردم آمل که اسلام قبول کردند مالکی مذهب بودند تا به عهد داعی الکبیر ، و او ایشان را شیعه امامیه ساخت و مسجد طشته زنان که نوشته شد که مالکیه عمارت می کنند منسوب به مالکی مذهب است نه مالک اشتر و موضعی را که مالکه دشت می خوانند موضع نزول عبدالله بن مالک است نه مالک اشتر. «

صنیع الدوله همان شرح را اقتباس کرده می نویسد:

" بنابر مسطورات اهل خبر و اخبار مذکور ، اول کسی که در اسلام و بعد از شروق این نیر با فروغ به طبرستان آمد حضرت امام همام حسن بن علی- علیهما السلام- بود که در خلافت خلیفه ثانی عمر بن الخطاب آن بزرگوار مأمور این نواحی و اقطار گردید. و در این سفر عبدالله بن عمر و مالک بن الحارث الاشر و قثم بن العباس در خدمت آن جناب سلام الله علیه بودند . گویند مسجد جامع عتیق آمل را که مسجد «طشته زنان» می نامند مالک اشتر بنا نموده است. اما این سخن صحیح نیست و آنچه به صحت مقرون است شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته و نبیره های بانی بنا تا دیری در «لار قصران» سکنی داشته و هر سال به آمل سفر کرده و هر گونه مرمت و عمارتی که مسجد را لازم بوده می نموده اند، مشهدی که معروف به «الله پرچین» شده مقبره ای است که آن طایفه مشایخ و سادات و بزرگان خود را در آن خاک می سپرده اند و مردم آمل که ابتدا قبول دین اسلام کردند و خود را به این شرافت فائز و مشرف ساختند ، مالکی مذهب شدند، تا عهد داعی کبیر ، که ترجمه حالش بیاید ، تغییر طریقت دادند یعنی داعی کبیر آنها را شیعه امامیه ساخت. پس مسجد «طشته زنان» که مالکیه عمارت می نموده اند منسوب به شخص مالکی مذهب بوده بعد از طول زمان که همیشه اسباب انطماس آثار و التباس اخبار است، امامیه کلمه مالک یا مالکی را شنیده و ذهنها نیز مسبوق به آمدن مالک اشتر به این حدود و نواحی ، گفته اند باید این مسجد را او بنا نهاده باشد. نیز در همانجا موضعی است معروف به «مالکه دشت» جماعتی گمان کرده اند آنجا محل نزول مالک اشتر است . این هم سهو است چه آن موضع جایگاه نزول عبدالله بن مالک می باشد" 106.

تنها چیزی که صنیع الدوله در تألیف خود علاوه از مطالب سید ظهیر آورده تکه هایی است که از تاریخ عالم آرای عباسی و تاریخ غازانی و مطلع السعدین و احسن التواریخ و روضة الصفا امیر الشعرا و تاریخ شیخ علی گیلانی راجع به وقایع ازمنه بعد مازندران نقل می کند.

4- علاوه از جدول کتاب سید ظهیرالدین ، که در متن نقل نموده، در آخر کتاب جدول دیگری ترتیب داده و تاریخ جلوس و وفات و مدت حکمرانی هریک از ملوک و متغلبین مازندران را باستین هجری، و میلادی قید می کند، و در مقدمه آن

می نویسد: "باید دانست که برای ملوک الطوائف یا طبقات حکمرانان ولایات واقع در سواحل جنوبی دریای مازندران و گرگان و غیرها تواریخ معتبره و اسناد صحیحی و جهاً من الوجوه مرتب نیست و چند نفر مورخ آن سامان از قبیل سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی و علی بن شمس الدین حاجی حسین، صاحب «تاریخ خانی» و محمد بن حسن بن اسفندیار، مؤلف «تاریخ طبرستان» و شیخ علی گیلانی که نیز برای طبرستان تاریخ مدون نموده، و عبدالفتاح فومنی، صاحب «تاریخ گیلان» و «انتخاب البهیة» و غیرها ما را بر احوال طوائف ملوک مزبور به درستی بصیر نمی نماید. اما انگار نگارنده حتی المقدور اسناد موجوده به زبان فارسی را با بعضی تواریخ عرب تطبیق و تلفیق نموده و از کتب لاتین و یونانی و فرانسوی و انگلیسی و آلمانی استمداد کرده معلومات بر آن افزوده اسامی این ملوک را مرتب ساخته و در اینجا درج و ثبت می نماید که مزید خبرت و آگاهی شود 107.

صنیع الدوله با این رجز خوانی می خواهد به خواننده کتاب اطمینان دهد که این جدول و فهرست نتیجه تتبعات و تحقیقات شخص اوست. لیکن متأسفانه ما نمی توانیم این اطمینان را پیدا بکنیم و قرائن واضح در دست داریم که این جدول نیز اقتباس از دیگران است. اولاً در ذکر سلسله «آل بویه» پیش از «فرخان»، «خورشید» نامی را به اسم «خورشید اول» قید نموده و مدت حکمرانی او را هفده سال می نویسد. در هیچ یک از تواریخ طبرستان و سایر کتب تاریخی عربی و فارسی از این اسپهبد اسمی برده نشده و در میان ملوک این سلسله فقط یک نفر «خورشید» نامی نوشته اند که پسر «دادمهر» و آخرین اسپهبد این سلسله است و با وفات او در سال صد و چهل و اند هجری، که به واسطه اسیر افتادن زن و دخترانش به دست عربها زهر خورد و هلاک گردید، «آل دابویه» منقرض شد. لیکن بعضی مؤلفین اروپا به واسطه اینکه پاره ای سکه های قدیم مازندرانی به اسم «اسپهبد خورشید» به دست آورده اند که در سال 60، 61، 64 تاریخ طبرستان مطابق سالهای 90، 91، 94 هجری ضرب شده است، لذا قائل شده اند که در میان اسپهبدان «آل

بویه» خورشید نام دو نفر بوده اند یکی را به اسم «خورشید اول» و دومی را به اسم «خورشید دوم» قید کرده اند 108.

حالا اگر صنایع الدوله به طوری که ادعا می کند اسناد و تواریخ فارسی و عربی را با کتب یونانی و لاتینی و فرانسوی و انگلیسی و آلمانی تطبیق کرده و در ملوک الطوائف مازندران تحقیقات به عمل آورده است می بایست مطابق تحقیقات خود اسم «خورشید اول» را در متن کتاب هم ذکر نموده و غفلت و اشتباه مؤلفین شرقی را اصلاح نماید. این سکوت تمام در متن و قید در جدول، قرینه روشنی است به اینکه صنایع الدوله این جدول را در مؤلفات یکی علمای اروپا پیدا کرده و بدون تعمق و مقایسه با نوشته های مؤلفین شرقی که از آنها اقتباس نموده، عیناً ترجمه و نقل کرده است و احتمال کلی می رود که آن را از کتاب «یوستی» موسوم به کتاب نامهای ایرانی، که آقای جمال زاده آن را ذکر کرده و می نویسد که شجره مفصلی از تمام سلسله پادشاهان طبرستان ترتیب داده 109، ترجمه و نقل کرده است.

ثانیا چند نفر از ملوک «باوند» و «بادوسپانیان» ملقب بوده اند به «غازی» و «پادشاه غازی» که از جمله «رستم بن علی» معروف به شهنشاه غازی است. صنایع الدوله در جدول همه آنها را «قاضی» با قاف وضاد می نویسد در صورتی که در متن کتاب این لقب را شکل صحیحش یعنی با غین و زاء مکرراً نوشته است.

این نیز قرینه واضح دیگری است به این که این جدول عیناً از کتاب اروپایی ترجمه شده است و چون اغلب نویسندگان اروپا فرق ما بین ضاد و زاء، قاف و غین، سایر حروف عربی متشابه نمی گذارند و مثلاً هر دو از لفظین «قاضی» و «غازی» را Gazi می نویسند و نقل کننده هم آشنایی به تاریخ طبرستان نداشته است، کلمه مذکور را از روی اشتباه «قاضی» نقل کرده است.

گذشته از همه اینها ترتیب دهنده این جدول خود صنایع الدوله باشد یا مؤلف اروپایی دیگری، در مبدأ سلطنت سلسله های ملوک مازندران مبتنی است به جدول و فهرست تاریخ سید ظهیرالدین که ما بی اعتباری و مخالفت آن را با تواریخ قبلاً بیان نمودیم.

+++++

زیر نویس ها:

- 1- نو بهار هفتگی ، قوس 1301.
- 2- ابن اسفندیار (خطی) ص 147.
- 3- مقدمه آلمانی دارن به سید ظهیرالدین نقل از حاجی خلیفه.
- 4- ابن اسفندیار (خطی) ص 3.
- 5- ابن اسفندیار (خطی) ص 4.
- 6- ابن اسفندیار (خطی) ص 81.
- 7- ابن اسفندیار (خطی) ص 15.
- 8- چون نگارنده اطلاع دارد که فاضل دانشمند، آقای میرزا عباسخان اقبال در تهیه مقاله ای است که راجع به «کمال البلاغه» و نسخه موجود آن عنقریب در صفحات نو بهار نشر خواهد شد ، لذا در اینجا در این موضوع بیشتر از این تفصیل داده نشد.
- 9- نسخه خطی موسوم به «کمال البلاغه» ص 1
- 10- شمس المعالی قابوس در عشر اول قرن پنجم وفات کرده است.
- 11- ابن اسفندیار (خطی) ص 4.
- 12- این کتاب سپس به تصحیح آقای اقبال آشتیانی در سال 1320 در تهران چاپ شده است. - گرد آورنده.
- 13- مقدمه آلمانی دارن به کتاب سید ظهیر الدین ص 6، نقل از حاجی خلیفه.
- 14 و 15- سید ظهیرالدین ، چاپ دارن : ص 4 . تاریخچه پیدا شدن تاریخ رویان (در سال 1313 خورشیدی در تهران چاپ شده) و نسخه ای از کتاب ابن اسفندیار را در کتاب «ده سال در عدلیه» ، ص 54 بخوانید. گرد آورنده.
- 16- التدوین ، ص 125
- 17- ارته یا ارتا (به فتح همزه و راء) دهی است در چند فرسخی ساری و از معموره های قدیم مازندران و اسم آن در اخبار فتوحات اسلامی ذکر شده است. مرحوم میرزا جعفر، که اصلا از اهل آن ده و ساری ساکن بوده، علاوه از فقه و علوم عربی در ریاضیات و هیئت قدیم تسلط تامه

داشت و به واسطه همان معلومات مورد بغض علمای قشری بوده است و تکفیرش کرده اند چنانکه خود او از زبان ملاها می گوید :

لا مذهب اگر نبود غیبی هرگز به جهان نداشت عیبی
غیبی عیبی جز این ندارد که لامذهب (؟) است و دین ندارد

18- حاجی میرزا نامی د حدود سال 1299 هجری از برای انجام مأموریت سرحدی (میانکاله) به مازندران رفته و به قول خودش روزنامه ای نوشته، در آنجا می نویسد: «قریب ده تاریخ از مازندران که با السنه مختلفه نوشته شده بود، مرور کرده.» از این عبارت معلوم می شود که برای طبرستان تواریخ دیگری علاوه از آنچه ما نوشتیم تألیف شده است و نسخه های کمیاب آنها در کتابخانه های خصوصی موجود می باشد.

19- دیباچه ترجمه انگلیسی تاریخ ابن اسفندیار ، ص 90.

20- دیباچه ترجمه انگلیسی تاریخ ابن اسفندیار ، ص 90.

21- مدرسه و کتابخانه شاه غازی رستم بن علی بن شهریار در شهر ری، رجوع به ابن اسفندیار ، ص 2.

22- سید ظهیرالدین ، چاپ دارن، ص 53

23 و 24- ابن اسفندیار صفحات 1 تا 6.

25- ابن اسفندیار (خطی) ، ص 5.

26 - ابن اسفندیار (خطی) ، ص 102.

27- دیباچه ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، ص 15.

28- این ضبط در نسخه چاپی آقای اقبال به همان صورت اصل باقی مانده. «همشیره»

(ارمنی: همشیرک) تنها بر خواهر اطلاق نمی شود ، چنانکه همشیرگی به معنی مطلق شیر

خوارگی از یک پستان و برادر یا خواهر رضاعی بودن است. (رک: فرهنگ معین). - گرد آورنده .

29- نسخه خطی ابن اسفندیار ، تاریخ استنساخ آن 1275.

30- علاءالدین علی پسر اسپهبد حسام الدوله بود، لیکن به واسطه رنجش و کدورتی که با برادر خود، نجم الدوله، داشت دور از طبرستان می زیست.

31- ابن اسفندیار (خطی)، ص 223.

32- مراجعه شود به سید ظهیرالدین ، چاپ دارن، ص 216 تا ص 229.

33- ابن اسفندیار (خطی) ، ص 116.

- 34- ابن اسفندیار (خطی)، ص 232.
- 35- مراجعه شود به ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، صفحات 113 و 245 و 253.
- 36- ابن اسفندیار (خطی)، ص 95.
- 37- هر دو، از رساله قابوس و جواب ابو اسحق، در نسخه موجود «کمال البلاغه» نقل شده است.
- 38- ابن اسفندیار (خطی)، ص 93.
- 39- فهرست نسخه های خطی فارسی موزه بریتانی، تألیف مستر ریو، ص 100 حاشیه.
- 40- ما در سابق بیان کردیم که یزدادی با قابوس قریب العصر بوده لیکن برای این ادعا قرائن دیگری داشتیم.
- 41- ابن اسفندیار (خطی)، ص 106.
- 42- تاریخ روابط روس و ایران تألیف آقای جمال زاده، ص 35.
- 43- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص 319.
- 44- ابن اسفندیار، ص 108.
- 45- ابن اسفندیار (خطی)، ص 214.
- 46- این مسئله محل بحث و نظر است که سپهبد شهریار که فردوسی شاهنامه را پیش او برد کدام شهریار بود. عروضی سمرقندی که راوی حکایت است، فقط «سپهبد شهریار» نوشته و اسم پدر او را معین نکرده است. قاضی نورالله در مجالس المؤمنین او را شهریار پسر دارا قید می کند و بعضی از نویسندگان معاصر او را شهریار بن شروین دانسته اند.
- 47- ابن اسفندیار (خطی)، ص 218.
- 48- مأخوذ از: ابشر تموتی علی أن مسنی الکبر (قرآن، سوره 15، آیه 54)، گفت مرا بشارت می دهید بر آنچه به من رسید از پیری؟- گرد آورنده.
- 49- ابن اسفندیار (خطی)، ص 6.
- 50- ابن اسفندیار (خطی)، ص 202.
- 51- ابن اسفندیار (خطی)، ص 258.
- 52- ص 237.
- 53- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص 82.

- 54- از جمله کتاب «مرزبان نامه» معروف ، که به فارسی فصیح نقل شده است، و اصل آن در زبان طبری مفقود است. ابن اسفندیار می نویسد که مؤلف او ، مرزبان بن رستم ، را «به نظم طبری دیوانی است که نیکی نامه، می گویند دستور نظم طبرستان است.»
- 55- ابن اسفندیار (خطی)، ص 92.
- 56- ابن اسفندیار (خطی)، ص 73 .
- 57- ابن اسفندیار(خطی)، ص 238.
- 58- ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار ، ص 260.
- 59- - ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، ص 260.
- 60- از تاریخ نظم این اشعار تا عهد تألیف کتاب سید ظهیرالدین قریب دویست و سی سال فاصله دارد، باز در آن زمان مشهور بوده است. لیکن در این زمان گمان نمی کنم کسی در مازندران این اشعار را حفظ داشته باشد.
- 61- در نسخه دیگر این شعر از قرار ذیل است:
- ها گیر کرد کوه دزیریو و نیرنگ
یا بهل انداج که نیمه آن یکی سنگ
- 62- این جزوه را که شادروان کسروی در باره اشتباهات ترجمه «پروفسور براون» پدید آورده بود به آقا شیخ محمد خان قزوینی داد که به «پروفسور براون» بفرستد وی سپس دانسته شد که او آن جزوه را نفرستاده، و پروفسور تا پایان زندگی از این اشتباهات خود آگاه نگردیده است. - گردآورنده.
- 63- «علی بن رین» درست است. - گرد آورنده.
- 64- «می نوشتند» تحریف و «می نوشت» صحیح است.
- 65- ابن اسفندیار(خطی)، ص 61.
- 66- «علی بن رین» درست است.
- 67- ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، ص 43.
- 68- معروف به «البیان و التبیین» است.
- 69- ابن اسفندیار، ص 158.
- 70- ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، ص 174.
- 71- ابن اسفندیار(خطی)، ص 158.
- 72- - ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، ص 174.
- 73 و 74 و 75 - ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، صفحه های 167 و 79 و 200.

- 76- ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار، ص 200.
- 77- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، صفحه های 327-415.
- 78- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، صفحه های 421-446.
- 79 و 80- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، صفحه های 477-501 و 487.
- 81- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، صفحه های 508-522.
- 82- تاریخ گیلان سید ظهیرالدین (چاپ رابینو)، صفحه 271.
- 83- بژم به معنای گردنه است.
- 84 و 85- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، صفحه های 132-146 و تاریخ گیلان سیدظهیر الدین(چاپ رابینو) ، صفحه های 272-318.
- 86- تاریخ گیلان سید ظهیرالدین (چاپ رابینو)، صفحه های 319-346.
- 87- تاریخ گیلان سید ظهیرالدین (چاپ رابینو)، صفحه 348.
- 88- سلطان محمد در سال 882 وفات کرد.
- 89- تاریخ گیلان سید ظهیرالدین (چاپ رابینو)، صفحه 429.
- 90- تاریخ ظهیرالدین (چاپ دران) صفحه های 4 و 5.
- 91- ابن اسفندیار (خطی)، ص 38.
- 92- سید ظهیرالدین (خطی)، ص 7.
- 93- مقدمه آلمانی دارن به کتاب ظهیرالدین، ص 5.
- 94- مقدمه ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار ، ص 11 .
- 95- چنانکه در حاشیه صفحه 8 یاد آوری کردیم شادروان کسروی چند سال پیش از نوشتن این مقاله یک جلد کتاب کامل ابن اسفندیار و کتاب مولا نا آملی را پیدا کرده بود که اندکی از سر نوشت آنها را در کتاب « ده سال در عدلیه» یاد کرده است و کتاب اخیر با مقدمه خود او به تصحیح عباس خلیلی مدیر اقدام و به سرمایه کتابفروشی اقبال در سال 1313 در تهران چاپ شده است. - گردآورنده .
- 96- مراجعه شود به مقدمه ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار ، ص 15.
- 97- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص 53.
- 98- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص 325.
- 99- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص 278.

- 100- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص 155.
- 101- من یزید، مزایده، حراج.
- 102- ابن اسفندیار، (خطی)، ص 108.
- 103- سید ظهیرالدین (چاپ دارن)، ص 274.
- 104- التدوین، چاپ تهران، ص 3.
- 105- التدوین، ص 4.
- 106- التدوین، ص 43.
- 107- التدوین، ص 123.
- 108- رجوع شود به تاریخ روابط روس و ایران تألیف آقای جمال زاده، صفحه 35.
- 109- رجوع شود به تاریخ روابط روس و ایران تألیف آقای جمال زاده، ص 35.

+++++

**Tavārix-e
Tabarestān va
Yāddaâthāye mā**

Ahmad Kasravi

Tabarestan2006